UNIVERSITY OF ILLINOIS-URBANA
3 0112 098994210
PK
6406
.A363
1873
MidEast

ASIAN LIBRARY

GIRDHARI L. TIKKU

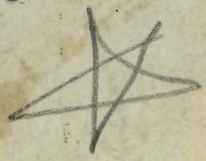

Moolavi Agha ahmad ali ahmad

Haft aseman

dar tarife Masnavi

1873

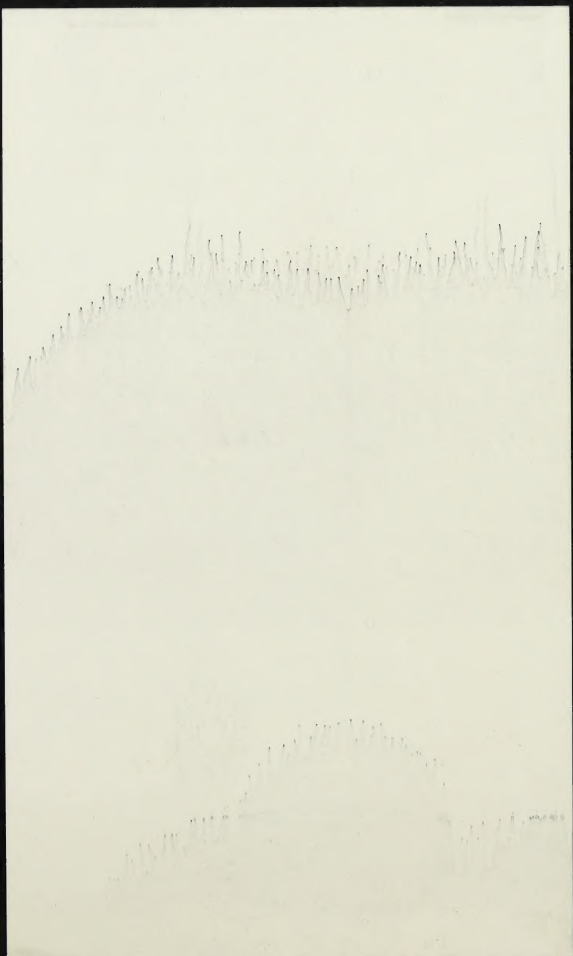

DATE ORDERED

OF Tikku

COST $ 5.00

ATE OF BILL

HARGED TO

ASIA

TITLE

Agha Ahmad Ali

The Haft Asman, or History of the Masnawi.

SERIES

Text and t.p. in Persian.

RUSH

UNIVERSITY OF ILL. LIB.

1 7 4 2 FUND 7 4 2 1

EDITION

PLACE

Calcutta

PUBLISHER

Baptist mission press

DATE PUB. 1873

VOLS.

NO. OF COPS.

PRICE

FUND

DATE FWD.

RECOMMENDED BY

APPROVED BY

AU =

CITE BIBLOG. REFERENCE ON VERSO

STAMP LOCATION

CIRC. CHARGE

GEN. LIB. STACKS

OFFICE COLLECTION

(SEE LOCATION OVER)

DO NOT CAT.

هو العلي

کتاب مستطاب در تحقیق مثنوي و تعریف مثنوي‌گو

مسمي به

هفت آسمان

از تالیفات قدوة المحققین زبدة المدققین

جناب

مولوي آغا احمد علي احمد

۴۱۴۹

بحکم ایشیاتک سوسیتي آف بنگال

در مطبع بپتست مشن پریس

واقع شهر کلکته

درسنه ۱۸۷۳ ع چاپ شد

صفحه

۸ ساقی نامهٔ مسیحی ۸۲

۹ تحفة الاحرار ملا جامی .. .. ایضا

۱۰ مثنوی کعبهٔ جامی.. .. .. ۸۸

۱۱ مثنوی آصفی هروی ۸۹

۱۲ منظر الابصار قاضی سنجانی .. .. ایضا

۱۳ فتوح الحرمین محی لاری .. .. ایضا

۱۴ مظهر آثار امیر هاشمی کرمانی (ن) مظهر الاسرار ۹۰

۱۵ گوهر شهوار عبدی جنابدی ۹۹

۱۶ مشهد انوار غزالی مشهدی ۱۰۰

۱۷ مرآة الصفات غزالی مشهدی ۱۰۲

۱۸ نقش بدیع غزالی مشهدی .. .. ایضا

۱۹ قدرت آثار غزالی مشهدی ۱۰۳

۲۰ منظور انظار رهایی مروی ۱۰۵

۲۱ ۲۲ دوتا مثنوی نویدی شیرازی .. .. ایضا

۲۳ مشاهد داعی شیرازی ۱۰۶

۲۴ مثنوی قاسم کاهی ۱۰۷

۲۵ مهر و وفای سالم محمد بیگ ۱۰۸

۲۶ مظهر الاسرار حکیم ابوالفتح دوایی .. .. ایضا

۲۷ خلد برین مولانا وحشی کرمانی ۱۰۹

صفحه

۲۸ مجمع الابكار عرفي شيرازي ۱۱۱

۲۹ زبدة الافكار نيكي اصفهاني ۱۱۴

۳۰ مركز ادوار شيخ فيضى فياضي ۱۱۵

۳۱ مثنوي زاهد ۱۲۶

۳۲ مثنوي مير محمد معصوم خان نامي .. .. ايضا

۳۳ مثنوي مولانا علي احمد نشاني ۱۲۷

۳۴ تحفهٔ ميمونهٔ محمد حسن دهلوي ۱۳۱

۳۵ مثنوي شاني تكلو ۱۳۲

۳۶ منبع الانهار ملك قمي ۱۳۳

۳۷ ديدهٔ بيدار حكيم شفائي اصفهاني ۱۳۴

۳۸ زبدة الاشعار قاسمي گوناباذي ۱۳۶

۳۹ دولت بيدار ملا شيدا ۱۳۸

۴۰ مثنوي شيخ بهاء الدين عاملي بهائي ۱۳۹

۴۱ حسن گلوسوز زلالي خوانساري ۱۴۰

۴۲ مثنوي باقر كاشي خرد ۱۴۳

۴۳ مثنوي قدسي حاجي محمد جان مشهدي .. .. .. ايضا

۴۴ مثنوي سليم محمد قلي ۱۴۴

۴۵ مثنوي حكيم حاذق گيلاني ۱۴۵

۴۶ ناز و نياز نجاتي گيلاني .. .. ايضا

Asian
PK
6406
.A363
1873

فهرست کتاب هفت آسمان

صفحه

اوج (اي مقدمهٔ کتاب) ۲
احوال طبع سکندرنامهٔ بحري .. .. ایضا
تحقیق مثنوي و تعریف آن ۳
ذکر اوزان مثنوي ۵
طرح مثنوي گوئي .. .. ایضا
ذکر آدم الشعرا رودکي ۹
ذکر ابو شکور بلخي ۱۱
ذکر دقیقي بخاري ۱۲
ذکر ملک الشعرا عنصري ۱۴
ذکر شیر بیشهٔ سخنوري اسدي طوسي ۱۵

صفحہ

ذکر ابوالقاسم منصور فردوسي طوسي ۱۶
ذکر حکیم ناصر خسرو علوي .. .. ایضا
ذکر فخر الدین اسعد گرگاني ۱۷
ذکر حکیم قطران الاجلي ۱۹
ذکر مسعود سعد سلیمان .. .. ایضا
ذکر حکیم سنائي غزنوي ۲۰
ذکر عمعق بخاري ۲۳
ذکر نظامي عروضي سمرقندي ۲۴
ذکر نصیحي جرجاني .. .. ایضا
ذکر شیخ بزرگوار حضرت نظامي گنجوي ۲۵
آغاز اوزان مثنوي ۵۲
آسمان اول در بحر سریع مطوي موقوف .. .. .. ایضا
۱ مخزن الاسرار نظامي گنجوي ۵۳
۲ مطلع الانوار امیر خسرو دهلوي ۶۳
۳ قران السعدین خسرو دهلوي ۷۰
۴ مثنوي جلال فراهاني ۷۵
۵ روضة الانوار خواجوي کرماني ۷۶
۶ مونس الابرار عماد فقیه کرماني ۷۷
۷ گلشن ابرار محمد کاتبي ۸۰

٦٠ مثنوي سنجر كاشي ميرزا محمد هاشم .. .. .. ايضا

٦١ مثنوي ميرزا فصيحي هروي ١٥٤

٦٢ مطلع الانوار ميرباقر داماد اشراق تخلص .. .. ايضا

٦٣ مثنوي ميرزا جلال اسير شهرستاني اصفهاني .. ١٥٥

٦٤ مثنوي ميريحيي كاشي ١٥٦

٦٥ مثنوي اشرف مازندراني ١٥٨

۷۸ مثنوي چارهٔ بيمار - از ابو العاصم عبد الحليم عاصم تخلص ۱۶۹
ذکر چند مصرع گويان بسمله ۱۷۱
ذکر به‌گزيني و امتياز در مثنويهای اين بحر ۱۷۳

GIRDHARI LI TIKKU

* هفت آسمان *

* بســـــــم اللّٰه الرّحمن الرّحيم *

الحمد للّٰه ربّ العالمين * و الصّلوة علی رسوله محمّد الامين * وعلی آله و اصحابه اجمعين * امّا بعد فقيرِ كثيرُ التّقصير، احمد وامی نمايد كه پيشتر ازين اهالیٔ كميتیٔ اشياتک سوسيتیٔ كلكتّه نصفِ اوّل از جلدِ دوّمِ سكندرنامه كه درين ديار ببحری اشتهار دارد بتصحيحِ جناب ڈاكٹر اسپرنگر صاحب و آغا محمّدِ شستری بطبع آورده بودند - و درين روزها كه سنهٔ يكهزار و هشتصد و شصت‌ونهِ عيسوی (۱۸۶۹) و سنهٔ يكهزار و دو صد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجری می‌باشد اربابِ كميتیٔ مزبور نصفِ اخيرِ آن بتصحيحِ فقير طبع كردند - سپس خواستند كه ترجمهٔ مصنّفِ آن شيخ بزرگوار نظامئ گنجوی عليه‌الرّحمه با نبذے از بيانِ مثنوی كه آن چيست - واز كی - و از كيست - و وزنش چند - و مضمونش چه - سيّما كيفيّتِ پنج‌گنجِ او كه بخمسهٔ‌نظامی شهرت دارد و جوابهای آن نيز مرقوم و مطبوع شود - بنابران از تذكرها همچو نفحات‌الانس و بهارستانِ جامیٔ عليه‌الرّحمه - و تذكرةالشّعرای دولتشاهِ سمرقندی -

وتذکرهٔ هفت اقلیم محمّدامین رازی - ومرآة الخیال شیرخان لودی - و مرآة العالم بختاورخان عالمگیری - و تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی اصفهانی - و ریاض الشّعرای علیقلی خان والهٔ داغستانی - و آتشکدهٔ آذر اصفهانی - و کلمات الشّعرای سرخوش - و خزانهٔ عامرهٔ آزاد بلگرامی (که در ذکر شعرای صاحب صله است) و کتب عروض و قوافی و رسائل قواعد و صنایع و بدایع و جزآن انچه تعلّق بدین داشت استنباط و التقاط نمودم - و درین اوراق بتحقیقی که میسّر شد ثبت کردم - امّیدواری از کرم باری آنکه این نسخه نیز همچو رسالهٔ ترانه ام پیرایهٔ قبول یابد - و بنظر انصاف ملحوظ گردد - و چون نزد محقّقان فن اوزان مثنوی هفت می باشد و این رساله بالاصاله در بیان آنست این را هفت آسمان نام[1] کردم - و براوج و هفت آسمان و افق مرتّب - و من الله التّوفیق و علیه التّکلان *

اوج

پیش از انکه از اصل مقصود سخن رود چیزے ازکیفیتّ طبع آن برگذارده می آید - در طبع این نصف اخیر التزام چند امر کرده شد - فرق در یای معروف و مجهول وضعا که در آخر کلمه بود بشکل مستوی و معکوسی - و ثبت تشدید - و کسرهٔ علامت اضافت و اتّصاف - و وصل در الفاظ که بترکیب بمنزلهٔ یك کلمه

(۱) چنانکه میرخسرو دهلوی رحمة الله در کتابے دو وزن دیگر برین هفت افزوده نام آن کتاب نه سپهر نهاده - و ملاجامی علیه الرحمة نام مثنویات سبعهٔ خودش هفت اورنگ گذاشته - و هریکے می آید ۱۱

گشته - و فصل بعکس آن - و نشان دادن اختلاف نسخها *

و هنگام تصحیح این هفت نسخه از جلد دوم سکندرنامه پیش نظر بوده - یکی نسخهٔ که بخط ولایت است - و دربن نسخه هردو جلد سکندرنامه با رعایت قاعدهٔ مقرّره درفرق دال و ذال (که اگر بعد از حرف صحیح ساکن بود مُهمله است و گرنه مُعجمه) مرقوم ست - و بیشتر صحیح - دوم نسخهٔ که خط این دیار است - و این هردو نسخه از آن کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی می‌باشد - سیم نسخهٔ که فقیر از نسخهٔ که هم بخط ولایت بوده در دهاکه نویسانیده بودم - و این درصحت قریب باوّل - و دونسخهٔ دیگر قلمی که بخط ملکی و از کتابخانهٔ دهلی است - و دو نسخهٔ مطبوع سنگی یکی از مطبع حسینی - و یکی نول‌کشوری - این چار نسخه و نسخهٔ دوّم اکثر غلط خاصه هردو نسخهٔ مطبوعه که در قافیه و وزن هم خللی داشته *

تحقیق مثنوی و تعریف آن

مثنوی منسوب بمثنی که (بفتح میم و سکون ثانی مثلّثه و فتح نون و الف مقصوره) اسمی است معدول از اثنین اثنین بمعنی دو دو - الف بقاعدهٔ مولوی در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل گشته - چون در هربیت مثنوی دو قافیه می‌باشد آنرا مثنوی نام کردند - مولانا قاسم کاهی در رسالهٔ قافیه نوشته که شعرا گفته‌اند در غزل ردیف زیب است و در مثنوی عکس آن - انتهی *

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است - و پسینانِ عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده- کما قال صاحبُ المیزان الوافی - ولم تکن للمتقدّمین من العرب الّا القطعاتُ و القصاید- و المتأخّرون اخذوا سایرَ انواع الابیات من العجم کالرباعیّ المشتهر بالدُّبیت- و المزدوجة المعروفة بالمثنوي - انتهي *

و تعریف مثنوي در میزان الوافی چنین ست - و المثنويُّ عند العجم ابیات متّفقة الوزن - کلّ مصراع منها یوافق المصراعَ الآخرَ المُحاذيَ فی القافیه - انتهي - و ملّاحسین واعظ کاشفي نیز در بدایع الافکار رقم کرده - که مثنوي در لغت چیزے را گویند که منسوب باشد بمَثْنی یعنی دو دو - و در اصطلاح شعرے باشد که هر مصرعے ازو مستلزم قافیه بود - پس هر بیت را دو قافیه لازم بود و این را مزدوَج نیز گفته اند - و معنیٔ ازدواج جفت گردانیدنست (۱) یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی - و هکذا في مجمع الصّنایع وغیره *

و ملّاحسین واعظ کاشفي افاده نموده که این نوع شعر (اي مثنوي) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند از انجهت که نظم وقایع و مطوّلاتِ احوال بر یک قافیه (۲) از قبیلِ مستحیلاتست چون شاهنامه و امثالِ آن - تمّ کلامه *

---

(۱) در صراح و غیره - ازدواج - جفت و قرین شدن باهم ॥

(۲) اي بریك نوع قافیه که در غزل و قصیده می باشد ॥

و نزدِ جمهور مثنوي را هفت وزنست چنانکه در میزان الوافي گفته - للمثنوّي سبعةُ اوزان مّعروفه - اثنان من الهزج المسدّس ، و اثنان من الرّمل المسدّس ، و واحد مّن السّريع ، و واحد مّن الخفيف المسدّس ، و واحد مّن المتقارب المثّمن - انتهی - و همچنین است در مجمع الصّنایع و هفت قلزم و دریاي لطافت و مخزن الفواید و غیره - و در کشّاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهاي بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحرِ رجزِ تام و رملِ تام و هزجِ تام و امثالِ آن - و اوزانِ مثنوي همانست که در خمسهٔ نظامي ست کذا في جامع الصّنایع - انتهی *

من میگویم یکے از رملِ مسدّس ای - فاعلاتن فعلاتن فعلات - (که بقولِ ملّا جامي رحمه اللّه اوّل امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمه مثنوي بدین وزن گفته) در متاخرین هم کم مستعمل ست - و دیگر شش وزن که در پنج گنجِ شیخ نظامي قدّس سرّهٔ السّامي داخل است کثیر الاستعمال - و توضیحِ این می آید انشاءاللّه تعالی *

طرحِ مثنوي گویی

دولتشاهِ سمرقندي در تذکرة الشّعرا نوشته که علما و فضلا بزبانِ فارسي قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا را ندیده اند - امّا در افواه افتاده که اوّل کسے که شعر گفت بزبانِ فارسي بهرام گور بوده است ، و نیز حکایت کنند که امیر عبداللّهِ طاهر که بروزگارِ خلفای عبّاسي امیرِ خراسان بوده روزے در نشاپور نشسته

بود شخصے کتابے آورد و بتحفه پیشِ او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتے ست که حکما بنامِ شاه نُوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیثِ پیمبر چیزے نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیفِ مغانست و پیشِ ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد در قلمروِ او هرجا از تصانیفِ عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگارِ آلِ سامان اشعارِ عجم ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند - تا قولِ او - امّاشعرِ فارسي بروزگارِ شاهانِ سامانیّه رونق یافت - استاد ابوالحسنِ رودکي دریں علم سرآمدِ روزگار بود - و قبل ازو شاعرے که در فارسي صاحبِ دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی ملخّصا*

در عهد اسلام نخستین طرحِ مثنوي هم از آدم الشّعرا رودکي بود رحمة اللّه علیه - ملّا حسینِ واعظِ کاشفي در انوارسهیلي گفته که - دیگر باره ابوالحسن نصرِ ابنِ احمدِ سامانی یکے از فضلاي زمانرا امر کرد - تا آن نسخه (اي کلیله و دمنه) را از زبانِ عربي بلغتِ فارسي نقل نموده - و رودکي شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام‌داده - انتهی و در دولتشاهي نیز نوشته که استاد رودکي کتابِ کلیله و دمنه را بموجبِ اشارتِ امیرالامرا نصرِ ابنِ احمد در رشتهٔ نظم در آورده - و او از اقسامِ شعر قصاید و مثنوي را نیکو میگفته - انتهی -

وهکذا في مرآة الخيال - والهِ داغستاني در رياض الشّعرا نوشته که حکيم محمّد الرّودکيّ السّمرقندي - اسم اصلش عبدالله و کنيتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده - از قدماي طبقهٔ عليّهٔ بلغا و از فصحاي طايفهٔ شريفهٔ شعرا ست - جميع شعراي زمان ريزه‌خورِ خوانِ بلاغت و خوشه‌چينِ خرمنِ فصاحت اويند - الحق وي نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بوده - در شيوهٔ سخنوري و آئينِ بلاغت‌گستري مخترعِ طرز و اطوار ست - و اوست که زبانِ طعنِ عرب را از عجم کوتاه کرده - و عرب را بفصاحتِ عجم معترف ساخته - استاد رشيد در حقِ وي گفته است * شعر *

گرسري يابد بعالم کس به‌نيکوشاعري * رودکي را بوسرِ آن شاعران زيبد سري

شعرِ اورا من شمردم سيزده ره صدهزار * هم فزونتر آيد ار چونانکه بايد بشمري

شعراي عاليمقدار اکثر مدّاحيِ او کرده اند - انتهى - و آذرِ اصفهاني در آتشکده آورده که استاد ابوالحسنِ رودکي در روزگارِ دولتِ سلاطينِ آلِ سامان بوده - و نخست در گنجينهٔ شعرِ فارسي را او بکليدِ زبان گشوده - گويند بغيرِ شعرے از بهرام‌گور و مصرعے از خلفِ يعقوبِ ابن ليثِ صفّار شعرے بزبانِ فارسي گفته نشده - و اگر هم شده يحتمل که بعلّتِ دولتِ عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمانِ رودکي شاعرے صاحبِ ديوان نبوده - نقل است که قصّهٔ کليله‌ودمنه را بنظم درآورده و از امير نصر نوازشات و صلاتِ گرا نمايه يافته - انتهى - در بهارستانِ جامي مرقوم ست که - رودکي رحمه الله - وي

از شعراي ماوراالنّهر است - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذکي و تيزفهم بوده که در هشت[۱] سالگي قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت بياموخته و دران ماهر شده - و نصر ابن احمد سامانيرا او را تربيت کرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهار صد شتر در زير بار رخت او ميرفته و بعد از وی هيچ شاعرے را اين مکنت نبوده و اشعار وی (العهدةُ علی الرّاوی) صد دفتر برآمده است - و در شرح يمينی[۲] مذکور ست که اشعار او هزار هزار و سيصد بيت بوده است - انتهی - و محمد امين رازی در هفت اقليم گفته که فريدالدّين ابوعبدالله محمّد رودکي از نوادر فلکی بود - و در زمرهٔ انام از عجايب ايّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غيرت خورشيد و مه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّد وی از رودک سمرقند است که از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود - و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لوای آن بخوبترين وجهے برافراشت - اورا حق سبحانه آواز خوش و صوتے دلکش عنايت کرده بود که هرگاه قفل زبانرا در قراءت گشودے قدسيانرا قلوب ربودے - و اگر بکليد تلاوت دهانرا بانفتاح پيوستے اعلی و ادني و پير و برنا شيفتهٔ وی گرديدندے - در آخر بمطربی افتاد و بربط بياموخت - و کارش در نوازندگي بجايے رسيد که آب دستش در مقام نواخت هم خاک ملال بباد دادے و هم آتش در جگر کدورت زدے - و چون آوازهٔ او

---

(۱) ن - شش ॥ (۲) منسوب به يمين الدوله سلطان محمود سبکتگين ॥

باطراف رسید امیر نصرِ ابنِ احمدِ سامانی که امیرِ خراسان و ماوراالنّهر بود بقربتِ خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمتِ او بحدِ کمال رسید تا بحدّے که اورا دوئیست غلام زرخریده بوده و چهارصد شتر در زیرِ بنهٔ او میرفته چنانچه مولویّ الجامي اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُرهمی سفتے * مدحِ سامانیان همی گفتے
صلهٔ شعرهای همچو دُرش * بود در بار چارصد شترش

و عنصري بتقریبے در یکے از قصاید خود، میگوید * شعر *

چهل هزار درم رودکي زمهترِ خویش عطا گرفت بنظمِ کلیله درکشور*

انتهی - صاحبِ مفتاح التّواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظمِ کلیله در کشور - بنظمِ کلیله ودمنه - نوشته - و صاحبِ مرآة الخیال مصرعِ ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * ع * عطا گرفت بنظم آوري بکشورِ خویش * و هم صاحبِ هفت اقلیم گفته - اگرچه در زمانِ آلِ طاهر و آلِ لیث شاعرے چند مثلِ حنظلهٔ بادغیسي و حکیم فیروزِ مشرقی و ابوسلیکِ گرگاني برخاستند - امّا چون نوبت بآلِ سامان رسید رایتِ سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامے پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل کسے است از عجمیان که دیوانِ شعر ترتیب داده - و از شعرای آلِ سامان دیگرے شیخ ابوالحسنِ شهید است - و ایضا ابو عبداللّه محمّد بنِ موسی الفراوی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوذر معمر الجرجاني -

و ابوالمظفر نصیر بن محمّد النیسابوري - و محمد بن عبدالله الجنیدي و ابو منصور عمارة بن محمّد المروزي - و دقیقی[۱] - که هریک در فن خود تمام بوده اند - و اکثرے از شعرا رودکي را مدح گفته اند و در شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسن شهید - و دقیقی - و عنصری - و رودکي را سلطان الشّعرا گفتندے - انتهی - و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره رقم کرده که رودکی سمرقندي کاروان‌سالار شعرا ست و مقدّمة الجیش فصحا - و اوّل کسے که بتدوین سخن پرداخت - و الوان گلها را گلدسته ساخت - امیر نصر سامانی اورا تربیت کرد - و بفرمودهٔ او کتاب کلیله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله برگرفت - انتهی - در وجه تخلّص او برودکي دولتشاه نوشته که بعضے گویند بدان جهت است که در علم موسیقي ماهر بوده و بربط را

---

(۱) داکتر اسپرنگر صاحب از لب‌اللباب محمدعوفی آورده که شعرای آل‌طاهر و آل‌لیث و آل‌سامان این دوازده کس بوده‌اند - یکم حکیم حنظلهٔ بادغیسي - دوم حکیم فیروز مستوفي - مداح عمرولیث. سیم شیخ ابوالحسن شهید بلخی - چهارم ابوشعیب صالح بن محمد هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکي - ششم شیخ ابوالعباس الفضل ابن عباس - هفتم شیخ ابوذراعه معزي جرجانی - هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نیشاپوری - نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنیدي - دهم ابومنصور عماره بن محمد مروزي - یازدهم ابومویّد بلخي - دوازدهم ابومویّد بخاري - انتهی *

نیکو نواختے - و بعضے گویند که رودك موضعے است از اعمال بخارا و رودکي ازانجاست - انتهی و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکي هیچ شاعرے که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوي نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیري معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتے آن تاجرے دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر بار * انتهی - غالبا این بیت از کلیله ودمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکي بعضے بیت مثنوي بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکي از حدّ و عد متجاوز بود امّا دریں وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایراني در سلّم السّموات گفته - حکیم رودکي اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقي دان و فاضل بوده - از جملهٔ حکما مدّتے ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله ودمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التّواریخ آورده که وفات مقدّم الشّعرا رودکي در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجری رو داده انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستاني گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدّم زمان از رودکي و شهید گوي سبقت برده - کلام اورا جسته جسته استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابی در سنهٔ (۳۳۰) ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت ازانجاست * * شعر * تو سیمین تنی من چو زرّین ایاغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد انتهی - و شمس الدّین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده - من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنهٔ ثلثین و ثلثمایه) ثابت شود پس رودکیِ بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر باشند بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله‌ودمنه که در سنهٔ عشرین و ثلثمایه زیور اختتام یافته (کمامرّ آنفا) اقدم بود بر ابوشکور *

دیگر از مثنوی‌گویان قدیم دقیقی است - در هفت اقلیم مسطور است که دقیقیِ بخاری از فحول شعرا بوده - دقّت سخنش از خفّت صبا گرو برده - و لطافت ابیاتش آبخیوانرا بی‌نام و نشان داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت خراسان و توران بفرق آل سامان مکلّل گردید خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت مرتبهٔ نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هرآینه از حیّز قوّه بفعل نمی‌آمد - چون نوبت بامیر نوح بن (۱) منصور رسید -

---

(۱) امیر نوح بن منصور از اخفاد امیر نصر سامانی و معاصر سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنهٔ سیصد وهفتاد و هفت (۳۷۷) هجری درگذشت - مفتاح التواریخ ॥

همگی همّتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباحِ عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقی را که قدوهٔ شعرای عصر و زمان بوده مشمولِ انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت برقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقولِ اقل بیست هزار و بقولِ اکثر هزار بیت از داستانِ گشتاسب در سلکِ نظم انتظام داده بر دستِ غلامے کشته گردید چنانچه فردوسی اشاره بدان کرده میگوید * بیت * جوانے بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشنروان بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دلِ انجمن ز گشتاسب و ارجاسب بیتے هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار یکایک ازو بخت برگشته شد * بدستِ یکے بنده برکُشته شد و امروز شعرِ دقیقی بغایت عزیز و نایاب است - انتهی - و در مفتاح التّواریخ همین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقی اسمش استاد منصور بن احمد - در وطنِ او اختلاف کرده اند بعضے اورا از طوس - و بعضے از بخارا - و جمعے از سمرقند میدانند - بهر حال از اشعارش چیزے درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّتِ طبع و حلاوتِ کلام داشته - و ظهورش در زمانِ آلِ سامان - و در زمانِ غزنویّه بدستِ غلامِ ترکی که مملوک و معشوقِ او بوده کشته شد - انتهی - در بهارستانِ جامی مرقومست که دقیقی رحمة‌اللّه علیه از شعرای ماتقدّم است - در زمانِ دولتِ سامانیان بوده - و ابتدای شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسي آنرا باتمام رسانیده - انتهي - فردوسي در جلد سیّم شاهنامه این اشعار دقیقی آورده و ذکر او دران کرده - کماسیجي *

دیگر از مثنوی‌گویان قدیم استاد سخنوران ملک‌الشّعرا عنصري بوده‌است - جامي رحمه اللّه در بهارستان فرماید که عنصري - وی مقدّم شعراي عصر خود بوده است و ویرا یمین‌الدّوله محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده - گویند ویرا مثنویّاتست بسیار - موشّح بمدح سلطان مذکور - یکی ازان موسوم بوامق و عذرا - امّا ازانها اثرے پیدا نیست - انتهي - دولتشاه سمرقندي گفته - ابو القاسم حسن عنصري - مناقب و بزرگواري او اظهر من الشّمس است - و سرآمد شعراي روزگار سلطان محمود بوده - و اورا وراي شاعري فضایل است - و بعضے اورا حکیم نوشته‌اند - چنین گویند که در رکاب سلطان محمود چهار صد شاعر متعیّن و ملازم بودند و پیش او مقدّم همه استاد عنصری بوده و همه بشاگردي او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب شاعری با ندیمی ضم بوده - و پیوسته مقامات و غزوات سلطانرا بقید نظم درآوردے - و در آخر سلطان محمود استاد عنصري را مثال ملک‌الشّعرائي قلمرو خود ارزاني داشت - و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعرے و خوشگوے باشد سخن خود بر استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غثّ و ثمین آنرا منقّح کرده بعرض رساند - دیوان عنصري قریب بسی هزار بیت‌است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوي و مقطّعات - و مولد استاد عنصري ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوي بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصري شبے هزار بیت گفته - مثنوي وامق وعذرا اوراست - انتهی - در هفت اقلیم هم نوشته که عنصریرا چند مثنویست چون نهر وعین و وامق وعذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هریک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضے ابیات مثنوي عنصري بجاي خود آید - صاحب مفتاح التّواریخ گفته * شعر *

بحین وفاتش ز حور وپري * ندایے بر آمد که - یا عنصري

- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوري اسدي طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکے از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسي اکتساب کمال سخنوري از وی کرده - انتهی - در دولتشاهي نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسدي طوسي - فردوسي شاگرد اوست - از جملهٔ متقدّمان شعرا ست - طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و اورا بکرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

وضعف را بهانه ساخته - و کتاب گرشاسب‌نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته - و از طرز کلام او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسي را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدست تو درست میشود - انتهی - و هکذا في مرآة الخیال وغیره - در مرآة العالم نوشته که اسدي در سنهٔ چهارصد و نه (۴۰۹) بعالم سرمدي شتافت - و بعضے رحلت او در عهد سلطان مسعود بن سلطان محمود نوشته اند - و سنهٔ جلوس سلطان مسعود چهارصد و بیست و یک - و سنهٔ شهادت چهارصد و سي و سه بوده - و الله اعلم *

دیگر پهلوان میدان سخن گذاري ابوالقاسم منصور فردوسی طوسي - شاهنامه و یوسف زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمان ششم می آید - وفات وی در شهور سنهٔ احدی عشر و اربعمایه (۴۱۱) بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عبّاسیّه - کذا فی دولتشاهي - و صاحب مفتاح التّواریخ از طبقات اکبري نقل کرده که فردوسي بسال چهارصد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگر حکیم ناصر خسرو علویست - و او خود را در رسالهٔ احوال خویش چنین نوشته که - چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمّد بن علّي ابن موسی الرّضا علیهما السّلام - در بهارستان جامي مذکور است که - ناصر بن خسرو در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل -

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متّهم است - اورا سفرنامه ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی - و در دولتشاهي و مرآة الخیال آورده که اصلش از اصفهانست حکیم پیشه بود بعضے اورا عارف و موحّد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیّه و دهریّه خوانده - و فرقهٔ تناسخیّه - و اللّه اعلم - و تخلص حجّت میکند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهان محکم بوده - و کتاب روشنایي نامه در نظم از مؤلّفات اوست - وفات حکیم ناصر در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلّم السّموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکے بسعادت نامه موسوم است - و دیگرے بروشنائي نامه - انتهي - ابیات مثنوي او در آسمان سیّوم بیاید انشاءاللّه تعالي *

دیگر فخرالدّین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس ورامین که نظم کرده است بنام شاه رکن الدّین ابوطالب طغرل بیگ محمود سلجوقی ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات (۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشام و القایم بامراللّه خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمود شاه منصبے داشته - کما في کشف الظّنون - و آله داغستاني در ریاض الشّعرا نوشته که - فخرالدّین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان - و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعه افروز پرده نشینان صوامع ملکوت - و طبع صفای طبعش زنگ زدای

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعرا ست - محمّد عوفی در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنوی ویس ورامین شعرے از وی در روزگار نمانده - و الحق چنین است مگر این قطعه که چند بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقة الملک شهریار
شاخے تر از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعري * و انگاه نیز کرد بناداني افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمي * در دولتش عجب غلطي کرد روزگار

مثنوی ویس ورامین من اوّله الی آخره بنظر راقم حروف رسیده - اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این است که باوجود سادگي و بے تکلّفي نهایت پختگي و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذور است - چه دران وقت جمال عرایس سخن بحلي تکلّفات هنوز پیراسته نشده بود - مانند جادونگاهان صحرا نشین بے منّت سرمه و غازه صیدافگنی دلهای حزین می نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب هفت اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که ابوذراعه معمار دیار فطنت - و معیار دینار صنعت بود - فخر زمان و اسعد دوران بوده - لطف طبعش بر سپاه لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایت معني نافذفرمان - قوّت فضل و ذرق شعر از کتاب ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهي نوشته که حکیم قطران بن منصور الاجلي از جملهٔ استادان شعر است و انوري شاگرد او بوده - و ترمذیست امّا در بلخ می بوده - و قوسنامه بنام امیر محمّد ابن امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده نظم کرده است - رشیدي سمرقندی و روحي و اکثر شعرای بلخ و ماوراالنهر شاگرد قطران بوده اند در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است - و رشید و طواط میگوید که من در روزگار خود قطرانرا در شاعري مسلّم میدارم و باقي را شاعر نمیدانم از راه طبع نه از راه علم - انتهی - صاحب هفت اقلیم بعد از نقل این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوان نامهٔ فصاحت و برهان دفتر بلاغت تواند بود - انتهي - و می آید - آذر اصفهاني گوید - حکیم قطران ابن منصور دولتشاه اورا ترمذي و محمّد عوفي و سایر ارباب تذکره اورا تبریزي نوشته اند نظر باینکه مدّاح سلاطین تبریز بوده قول ثاني راجح است - انتهی - و سنهٔ وفات قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشی *

دیگر از مثنوي گویان قدیم مسعود سعد سلمانست - در مولد و منشأ او اختلاف است بعضي همداني دانند - و بعضي جرجاني - و بتحقیق آزاد بلگرامی هندیّ المولد - و اللّه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعود سعد سلمان از کبراي شعرا ست ادیب صابر

و حکیم سنایی و جمال‌الدّین عبدالرّزّاق در اشعارِ خود اورا ستوده اند - نامِ او باضافهٔ نامِ پدر و جد شهرت یافته و در اشعارِ خود اکثر هرسه نام را معًا می‌آرد - و مسعود مثنویی دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامیِ عروضی گفته که مسعود تا سنهٔ پانصد و پانزده درحیات بوده - انتهی - و سنهٔ وفاتِ او (۵۲۵) - داکتر اسپرنگر از تقیِ کاشی*

دیگر ازحکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنایی غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرضّوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائی قدّس اللّه تعالی روحه - کنیت و نامِ وی ابوالمجد مجدود بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنانِ ویرا باستشهاد در مصنّفاتِ خود آورده اند - و کتابِ حدیقة الحقیقه بر کمالِ وی در شعر و بیانِ اذواق و مواجیدِ اربابِ معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسفِ همدانیست انتهی - درو و در دولتشاهی مرقوم ست که - سببِ توبهٔ وی آن بوده که سلطان ابو اِسحاق ابراهیم (۲) غزنوی در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضِ دیارِ کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائی در مدحِ وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدرِ گلخنی

---

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوی علی الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایی - فاحفظ ॥

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درانجا بود آوازے شنید که با ساقیِ خود میگفت پرکن قدحے تا بکوریِ ابراهیمکِ غزنوی بخورم - ساقی گفت ابراهیم پادشاهے عادلِ خیّر است گفت بس مردکے ناخوشنود است انچه در تحتِ حکمِ وی در آمده است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتے دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوریِ سنایی شاعر - ساقی گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکے احمق است. اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نامِ شعر نهاده و از روی طمع هر روز بپا در پیشِ ابلهے دیگر ایستاده که هیچ کارِ وی نمی آید و او نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند - اگر روزِ عرضِ اکبر از وی سوال کنند که سنایی بحضرتِ ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوانگفت - سنایی چون آنرا شنید حال بروی متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوک را در آب انداخت - انتهی - جامی رح فرموده که ویرا ورای حدیقه سه کتابِ مثنوی دیگر است همه بروزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخِ تمامیِ حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و خمسمایه بوده است - و بعضے تاریخِ وفاتِ ویرا همین نوشته اند و اللّٰه

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوي جلال الدّین رومي که قطب وقت بوده هم در مثنوي و هم در دیوان خود به پیرويِ او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته - در مثنوي میفرماید * بیت *

دیگ‌جوشي کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوي بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایي‌دو چشم او * ما ازپيِ سنایی و عطّار آمدیم

و حکیم شصت‌ودو سال عمر کرده - انتهی ملخّصا - و آنچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایي رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت‌اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنزالرموز وکارنامه که شعرِ هردو یکیست - وفات شیخ بقولِ اصح در پانصد و بیست‌وپنج بوده - انتهی - والهِ داغستاني گوید که حکیم سنایيِ غزنوي* شعر* کتاب‌فضل‌وراآب‌بحرکافي‌نیست * که‌ترکني‌سرِانگشت‌وصفحه‌بشماري مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهدِ حالش را آینه ایست روشن - سخنانِ معجزآیاتش در اثباتِ علوّ قدرش حجّتی ست مبرهن ، وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتش حدیقه و زادالسالکین و طریق التّحقیق - انتهی - و في کشف الظّنون الهی نامه فارسیٌّ منظومٌ للشّیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایي - انتهی - و در دیباجهٔ مؤیّد الفضلا ومدارالافاضل - سنّهٔ سنایي مرقوم است -

نزد صاحب مخبرالواعظین تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیم زمان سنایی بود * عالم از وی بروشنایی بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * درزمان بود احسن الفصحا
از تصانیف او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سال نقلش برتبه ومکنت * گفت هاتف - زهی گل جنت

۵۲۵ ه

عقل تاریخ نقل او گفتا * طوطی اوج جنّت والا

سنه ۵۳۵ ه

و نزد تقی کاشی سنهٔ وفات پانصد وچهل‌وپنج (۵۴۵) و نزد دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحب خزینة‌الاصفیا گوید که تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزار پرانوار حکیم سنایی کنده است - و الله اعلم *

دیگر عمعق بخاریست - در بهارستان جامی مسطور است که او استاد شعرای وقت بوده انتهی - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده - وقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّین و طواط سخنان اورا درحدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست - انتهی - و هکذا فی هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم‌السّموات

و مجمع الصّنایع - آذر اصفهاني نوشته - گویند صد سال متجاوز عمر کرده و مثنوي یوسف زلیخا که ذو بحرین گفته بنظر نرسیده - و سنهٔ وفات او (۵۴۳) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشي *

دیگر از مثنوي گویان نظامي عروضي سمرقندیست بقولِ بعض - و او صاحب مجمع النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در تذکرة الشّعرا نوشته که او مردے اهل فضل بوده و طبعے لطیف داشته - از جملهٔ شاگردان امیر معزّیست و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویسه ورامین (۱) را بنظم آورده - انتهي - و هکذا في آتشکده - و در هفت اقلیم گفته که او در مثنوي از متقدّمان صنعت است چند تالیف دران پرداخته - انتهی - درو و در خزانهٔ عامره دو نظامي دیگر نیز مذکور اند که معاصر نظامي عروضي در مرو بوده اند *

دیگر فصیحي جرجانیست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمان امیر عنصر المعالي کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس است و قصّهٔ وامق و عذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است - انتهی - و هکذا في هفت اقلیم *

پس عهد فرّخي مهد نوح الشُّعرا نظام العرفا استاد سخنوران امام مثنوي گویان شیخ نظامي گنجوي - علیه الرّحمةُ المتوالیةُ من اللّٰه القوي - رسیده - و ازو زبانرا شستگئے - و وزن و قافیه را نظامے - و حقایق و معارف را حسن بیانے - و شعر و شاعري را جمالے - و فنِ

(۱) و فیه نظر - ویجیئ تحقیقه ان شاء الله تعالی ۱۱

مثنوي را کمالے رو داده - و الحق وی منّتے عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمتِ حق هزار برجانش * دمبدم باد تا بروزِ شمار

و از معاصرینِ او رشیدیٔ سمرقندي و حکیم خاقانیٔ شرواني و ظهیر فاریابي و حکیم ازرقیٔ هروي و شیخ عطّار نیشاپوري علیهم الرّحمه مثنوي گفته‌اند - و مولوئ روم قدّس سرّه بسالے چند بعد از حکیم نظامیٔ گنجوی بوده - و سیجیئ *

واضح باد که فقیر در ذکرِ شیخ نظامیٔ گنجوي رحمة اللّٰه علیه بنظرِ اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقادِ هریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضِ مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع * فانّ المسکَ ما کرّرته یتضوّعُ *

ذکرِ شیخ بزرگوار حضرتِ نظامي قدّس سرّه السّامی

لقبِ شیخ بزرگوار نظام‌الدّین - وکنیتِ او ابومحمّد بن یوسف بن مؤیّداست - من دولتشاهی - شیخ نظامی و هو ابومحمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکده - نام او ابومحمّد نظام‌الدّین احمد بن یوسف - ذاکتراسپرنگر - و فی کشف‌الظّنون نظامي و هو شیخ جمال‌الدّین یوسف بن مؤیّد الگنجوي - انتهی *

مولدِ شریفِ او گنجه است - دولتشاهی وغیره - و در هفت اقلیم

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا مولدِ وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاريِ گنجه تا چند چند

چو(۱) در گرچه در بحرِ گنجه گمم * ولے از قهستانِ شهرِ قمم

انتهی - والهِ داغستانی گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش گنجه است - و آذرِ اصفهاني نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهرے نَزِه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از عراق رفته درانجا ساکن شد بخوبیِ آن دیار دلیلیست واضح - و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و بخوشیِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی زگنجینه الخ چو(۱) درگرچه الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده وقصیدهٔ گفته که تمامیِ صنایعِ شعریِ دران مندرج است - دولتشاهی - و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ نظامي بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعني سکندرنامهٔ بحري که بنظر فقیر رسیده در و این شعر نیافته‌ام همان شعر اول است و بس ۱۱

و شیخ از مریدانِ اخی‌فرجِ زنجاني قدّس اللّه سرّه العزیز بوده - دولتشاهي و آتشکده *

گویند شیخ در آخرِ عمر منزوي و صاحبِ خلوت شده بود - و با مردم کمتر اختلاط کردے - درین باب میگوید * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزین * همچو من گشته اعتکاف‌نشین

دولتشاهی و مرآة‌الخیال - آتابک قزلِ ارسلانرا آرزوي صحبتِ شیخ نظام بود بطلبِ شیخ کس فرستاد - نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکّام صحبت نمیدارد - اتابک از روي امتحان بدیدنِ شیخ رفت - و شیخ بنورِ ولایت و از روي کرامت دانست که از روي امتحان مي‌آید و بچشمِ حقارت بشیخ مي‌نگرد - شیخ از عالمِ غیب شمّهٔ بچشمِ اتابک جلوه‌گر ساخت - اتابک دید تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کریاسے[1] دید که صدهزار چاکر و سپاهي و تجمّلهاي پادشاهانه و چهرها[2] با کمرِ مرصّع و حاجبان و ندیمان بر پاي ایستاده - و شیخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روي تواضع قدمِ شیخ را بوسه دهد - درین حال شیخ از عالمِ غیب بشهادت آمد - اتابک دید که پیر مردے حقیر برپارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحفے و قلم و دواتے و مصلّا و عصایے پیش نهاده - بتواضع دستِ شیخ را بوسه داد - و من‌بّعد

---

(۱) کریاس - بتحتاني بروزن الیاس دربار ॥ (۲) چهره - بالضم امرد ॥

اعتقادِ او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همّتے بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدنِ اتابک آمدے و صحبت داشتے - دولتشاهي و مرآة‌الخیال و آتشکده - ملاجامي رحمة اللّه علیه در نفحات بذکرِ شیخ قدّس سرّه نوشته که وي عمرے گرانمایه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است - هرگز چون سایرِ شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمتِ ارباب دنیا نکرده - بلکه سلاطینِ روزگار بوي تبرّك مي جسته اند چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهدِ جواني از برِ تو * بدرِ کس نرفتم از درِ تو
همه را بر درم فرستادي * من نمیخواستم تو میدادي
چونکه بر درگهِ تو گشتم پیر * زانچه ترسید نیست دستم گیر

انتهي - و هکذا في هفت اقلیم و آتشکده *

بعمرِ هشتاد و چارساله فوت کرده - و مرقدش بیرونِ شهرِ گنجه واقع است - مفتاح التّواریخ و نزدِ ڈاکتر اسپرنگر صاحب سنّ وي شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همین صحیح بود - در نفحات نوشته که تاریخِ اتمامِ سکندرنامه که آخرینِ کتابهاي ویست سنهٔ اثنتین و تسعین و خمسمایه (۵۹۲) بوده است - و عمرِ وي در انوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه اللّه تعالي سبحانه انتهي - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحري فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سالِ من * نگشت از خود اندازهٔ حالِ من

وفات شیخ بزرگوار نظامي در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۶) بوده - مرقد شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزد تقي کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزد بعضے ششصد و دو (۶۰۲) - صاحب مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود
گنجه را گنج دین شده حاصل * بطفیل وجود آن کامل
خمسهٔ مثنوي زتصنیفش * برتر از حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي گل جنّت

صاحب مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتے که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دور آخر بود در جهان
بتاریخ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقت زوال
سر سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد است

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلد اوّل سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامي درنفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعار تاریخ در آخر هیچیکے از نسخ جلد اوّل سکندرنامه بنظر فقیر نیامده غالبا از نظامي گنجوي نبود - و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤیّد این معني -

و ملّاجامي در ثبت تاريخ تصريح جلد اوّل نفرموده كمامرّ آنفا - و غرض او اتمام جلد دوّم است - شيخ در تاريخ جلد دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نودنه گذشته زپانصد شمار

و در بعضے نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمام كتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقدير صحّت نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گل جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلے جنّت - برسم خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزد بعضے (۵۹۹) هم تاريخ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزار كثير الانوارش حال نيز محلّ زيارت اكابر و اعاظم آن ديار مي باشد - انتهى *

در تذكرة الشّعراي دولتشاه سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمال شيخ زبان تحرير و تقرير عاجز است - سخن او را وراي طور شاعري ملاحتے و آنيست كه صاحب كمالان طالب آنند انتهي - شيخ آذري اسفراينے رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعران نغزگفتار * زيک جام اند دربزم سخن مست
ولے با بادهٔ بعضے حريفان * فريب چشم ساقی نيز پيوست
مبين يكسان كه در اشعار اين قوم * وراي شاعري چيزے دگر هست
وكلام اهل دل سراسر حال مي باشد - و ديگر انرا همين مقال - سخنے

که از دل خيزد بدلها جا گيرد - واگر همين از زبانست غايت عروجش اينکه بزبانها رسد - نه تشريف قبولے يابد و نه موجب رحمتے گردد * مصرع *

ببين تفاوت ره از کجا ست تا بکجا

و شريف ايراني راست گفته * شعر *

* فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده ديگر بود و ساخته ديگر *

و کلام عشاق را نيز مرتبها ست - هرکرا معشوق زيباتر سخن او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلام او درست و برجسته تر - ملا جامی رح در نفحات الانس فرموده که شيخ نظامی رحمه الله تعالي - ويرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمی بهرۀ تمام بوده‌است - امّا از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه ميگويد * شعر *

هرچه هست از دقيقهاي نجوم * يا يکايک نهفتهاي علوم
خواندم و سرّ هر ورق جستم * چون ترا يافتم ورق شستم
همه را روي در خدا ديدم * وآن خدا بر همه ترا ديدم

مثنويهاي پنجگانۀ وي که به پنج گنج اشتهار يافته است اکثر آنها باستدعاي سلاطين روزگار واقع شده - امّيدواري آنرا که نام ايشان بواسطۀ نظم وي بر صفحۀ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است - امّا از روي حقيقت کشف حقايق

و بیانِ معارف را بهانه است[1] - یکجا دربیانِ آن معنی که صوفیهٔ گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دلیلِ وجودِ او هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او میگوید * شعر *

پژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید ازهردرے تافتن

و جاي دیگر درهمین معني گوید * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاریک * وانگاه رهے چو موي باریک
توفیقِ تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ماسواي حضرتِ حق سبحانه و اقبال بر توجّه بجنابِ کبریاي وي میگوید * شعر *

برپر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهرِ چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که پُردان‌تر ست
جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستيّ و خدا را شوي

انتهی - و همین در هفت اقلیم منقولست - و نیز در بهارستانِ جامی مسطور است که از شعراي گنجه شیخ نظامیست - فضایل و کمالاتِ وي روشن - احتیاج بشرح ندارد - و آنقدر لطایف و دقایق و حقایق که بکتابِ پنج‌گنج درج کرده است کس را میسّر نیست

---

(۱) * شعر * خوشترآن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران

بلکه مقدورِ نوعِ بشر نه - انتهی کلامه - صاحبِ مرآة الخیال گفته - که بیانِ فضایل و کمالاتِ او که تا دورِ قیامت بر زبانها جاریست درین اوراق گنجایی ندارد - انتهی - آذرِ اصفهانی درآتشکده نوشته شیخ نظامی در مراتبِ شاعري از انچه نویسم افزونست - وبراي فقیر یکے از ارکانِ اربعهٔ دیارِ سخن است - انتهی - و در ذکرِ انوري گفته که بزعمِ فقیر از عهدِ دولتِ آلِ سامان که استاد رودکي قانونِ شاعري ساز کرده الی الآن که یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) هجریست چهار کس گوي فصاحت از همگنان ربوده - و هریک بمفتاحِ زبان قفل از گنجینهٔ سخنوري گشوده - و درین مدّت کسے نیامده که لافِ برابري با ایشان بزند - اول حکیم ابوالقاسم فردوسي طوسي - دوم شیخ نظامي قمّی الاصل گنجوي المسکن - سیم شیخ مصلح الدّینِ سعدي شیرازي - چهارم حکیم اوحدالدّینِ انوري ابیوردیست - در بعضے نسخها ملاحظه شد که جمعے از موزونان از جمعے دیگر سوال از تمیز میانِ سعدي شیرازي و امامي هروي و میانِ شیخ نظامی و خسروِ دهلوي و میانِ انوري و ظهیرِ فاریابی کرده قطعات گفته - بزعمِ فقیر این مقوله سوالات از تاثیرِ ورق الخیال است والّا بانداك ربطے این تشکیک خارج از دایرهٔ انصاف است - انتهی - در سلّم السّموات نوشته - شیخ نظامی گنجه دستورِ شعراي عجم - و مشهورِ اقالیمِ عالم است - تفضیلِ او بر امیر خسروِ دهلوي داده اند -

---

(۱) این شهادت نسبت بدو از همچو بزرگوار یاد داشتني ست ۱۱

و خمسهٔ اورا بر کلّیّاتِ خسروي ترجیح نهاده اند * شعر *
نظامي[1] که استادِ این فن ویست * درین بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج‌سنج * رسانید گنجِ سخن را به‌پنج
چو خسرو بدان پنج هم‌پنجه شد * وزان بازوي فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت لیکن زر ده‌دهي
و الحق نظامي در نظم‌سنجي مزیدِ زمان بلکه و حیدِ جهان بوده - و شیخ نظامي از مبادئ حال خلوت‌نشین و عزلت‌گزین بوده - و بصحبتِ حکّام و سلاطین اقدام ننموده - بلکه قزل ارسلان و دیگرے از حکّام را که رغبتِ ملاقاتِ شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته فیضِ صحبت یافته اند - و شیخ نظامي خود در اشارتِ این میگوید * شعر * چون بعهدِ جواني الخ امّا در منتهاي زمان اجابتِ التماسِ بعضے ملوک فرموده - و بملاقاتِ ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیمِ تمام نموده اند - و بجهتِ او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخانِ والهِ داغستاني در ریاض‌الشّعرا گوید شیخِ مغفور (یعني شیخ نظامي رح) از فحولِ شعراي زمان - و اماجدِ بلغاي دورانست - الحق از آغازِ آفرینش لغایتِ حال سخنورے مثلِ او بعرصهٔ وجود نیامده - آدمِ عالم فصاحت - و نوحِ جهانِ بلاغت است - اگرچه درعرب و عجم شعراي زبردستِ عالیمقدار بسیار گذشته اند که هریک در ملکِ سخنوري صاحبِ تاج ولوا بوده - لیکن در فنِ مثنوي‌گویي

(۱) این اشعار از جامي رح است و بتمامها در آسمان ششم آید ۱۲

ارشد و اعظمِ همه شيخِ مغفور است[۱] گو در فنونِ غزل و قصيده ديگرانرا بروی مزيّت باشد - حقيقتِ اين بيان بر سخندان روشن خواهد بود * لمؤلّفه *

زباندانان زبانم می‌شناسند * سخن فهمان بيانم ميشناسند
حکايت ميکنم از حسن يوسف * عزيزان داستانم ميشناسند

اگر انديشهٔ اطناب نمي بود از مثنويّاتِ خمسه قليلی درين کتاب بعنوانِ نمايش درج ميکردم - ليکن بيم رفت که مبادا از فرطِ علوّ مرتبهٔ سخن و کمالِ پايهٔ بيان درگشودنِ آن کتاب خاطر را بترکِ هيچ يکی از ابيات راضي نتوان کرد - و تا خبر شدن تمامِ خمسه درين تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - مير غلام‌علي آزادِ بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شيخ نظامیِ گنجوي استادالآفاق است - و سرآمدِ مثنوي‌گويان بالاتّفاق - چمنِ فصاحت را بيمنِ تربيتِ او بهار است - و متاعِ بلاغت را بطفيلِ ترويجِ او روزبازار - فتم *

در آتشکده آمده که رجايي هروی - اسمش مولانا حسن‌علي خراسي است گويند در خوابِ از جنابِ افصح الشّعرا شيخ نظامي رجايي تخلّص يافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگارِ شيخ خمسه را جمع نکرده بودند هريکے را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفاتِ شيخ اين پنج کتاب را

---

(۱) همين قول فيصل است ॥

در یک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهی - لیکن در شعرا خمسهٔ نظامي گنجوی ازانکه مملو از گوهر آبدار است بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مر نقلا عن النفحات - آرے * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهین پنج گنج

در کشف الظنون نوشته - پنج گنج فارسی منظوم من منظومات النظامي الگنجي المتوفي سنه (۵۹۹) - و نظمه في غاية اللطافة و الجزالة علی ما شهد به المولوی الجامي - انتهی - در آتشکده آمده - بعد از انکه همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را که امروز از خیالات شیخ درمیانست جمع نموده مسمي بخمسه نمودند که هریک ازان باستدعای صاحب تاج و سریرے منظوم شده چنانچه در دیباجهٔ هریک از انها خود نقل کرده - اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب خمسے ازان صحیح نماند امّا باز رکنے از پنج گنجے است که مفلسان تهي کیسهٔ بازار نظم جیب و دامان دل و دیده را ازین خزاین جواهر رنگین کرده و میکنند - انتهی *

در بهارستان جامي مرقومست که بیرون ازان کتاب (اي پنج گنج) از وي شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان وی است * غزل *

جوبجو محنت من زان رخ گندم‌گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تا آخر - انتهى - اما در دولتشاهي نوشته - ديوان شيخ نظامي وراي خمسه قريب به بيست هزار بيت باشد غزليات مطبوع و موشّحات و اشعار مصنوع بسيار دارد - انتهى - و هكذا في جواهر العلوم - در كشف الظّنون هم مسطور است - ديوان نظامي فارسيّ من النّظاميّ الگنجي صاحب الخمسه هو ابو محمّد بن يوسف - انتهى - آذر اصفهاني گويد كه آن ديوان حال درميان نيست - و نزد بنده احمد يك موجز ديوان شيخ نظامي گنجوي محتوي بر قصايد و غزليّات و رباعيّات عارفانه كه تخمينا همگي پانصد بيت خواهد بود موجود است - و كتابخانه ام را ازو شرفي نامحدود *

صاحب مخزن الفوايد گفته كه - مثنوي گفتن نزديك اساتذه از جميع اقسام شعر مشكل است (۱) - و درين فن فردوسي طوسي و خواجه نظامي بدبيضا ميداشتند - ديگر مثنوي گويان مثل امير خسرو دهلوي و مولوي جامي و هاتفي متتبّع ايشانند - انتهى - فقير ميگويم در مثنوي شيوهٔ قديم همين سادهگويي وسخن گذاري بوده است - وبا اين غرابت الفاظ و نامطبوعي اوزان وعدم استحسان قوافي هم بعضے جا وجودے ميداشت - چنانچه شاهنامه و يوسف زليخاي فردوسي طوسي و مثنوي وپس وامين فخري گرگاني - كما مرّ في ترجمة الفخري - و خواجه نظامي گنجوي تغير شيوهٔ قديم داده - و در مثنوي گويي طرز نوے اختراع كرده - و شاهد

(۱) ازبراي آنكه اينجا لفظ تابع معنئ معين مي باشد بخلاف قصيده وجز آن ||

سخن گذاري را خال وخطے داده - نخست وي اين رہ باريک دُشوارگذار نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبيحه و سنگ و خشتِ اوزانِ نامطبوعه و قوافيِ ناپسنديده ازين راه پاک فرموده - و ملکِ نظم را نظامے داده - و چمنِ سخن را پيرايشے - راست است انچه خودش گفته * شعر*

منم سروپيراي باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قيامت بمن
همه خوشه‌چين اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فنِ مثنوي مبدع است - و درين شيوه مخترع - چنانکه خاقاني شرواني در قصيده - و سعدي شيرازي در غزل - و ابنِ يمين در قطعات - و عُمَرِ خيّام در رباعيّات - هاشمي کرماني گفته و دُر انصاف سفته * شعر*

چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شيخ نظامي دُرِ درياي جود * گوهرِ شهوارِ محيطِ وجود
نکته‌سرايے که بحسنِ کلام * ملکِ سخن يافت زنظمش نظام

و امير خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هريکے در سخنوري بعد از خود نظير ندارند و ديگر شعراي متأخّر همه متّبع و پيروِ طرزِ شيخ نظامي اند و گام برگامِ او مي‌نهند و خوشه‌چينِ شيوهٔ اويند - چنانچه اعترافِ شاگردي و اتّباع و پيرويِ شيخ نظامي گنجوي از هريکے بجاي خود آيد - صاحبِ مخزن الفوايد گفته که - از سنهٔ چارصد هجري

شعرِ فارسي رواج يافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي شهرت يافتند - بعدِ ايشان در سنهٔ پانصد هجري فلكيِ شرواني و خاقاني و رودكي[1] و ديگر چند كس درين فن نام برآوردند و ازيشان هريک حكيم وقت بود - چون عهدِ خواجه نظاميِ گنجوي رسيد انچه ثقالتِ سخن بود برطرف نمود - و بسيار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جميعِ شعراي متوسّطين و متأخّرين پيرويِ او كردند - انتهي - و در مجمع الفنون همين منقولست بازديادِ اين فقره - و اورا خداي سخن گفتند *

و انچه دولتشاه در ذكرِ فردوسي نوشته كه عزيزے راست* قطعه *

در شعر سه تن پيمبرانند * هر چند كه لا نبيَّ بعدي

اوصاف و قصيدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست كه مثلِ قصايدِ انوري قصايدِ خاقاني را توان گرفت باندكے كم و زياد - و مثلِ غزليّاتِ شيخِ بزرگوار سعدي غزليّاتِ خواجه خسرو خواهد بود بلكه زيباتر - امّا مثلِ اوصاف و سخن گذاريِ فردوسي كدام فاضل شعر گويد وكرا باشد - ميتواند كه شخصے اين سخن را مسلّم ندارد و گويد كه شيخ نظامي را درين باب يدِ بيضا ست - درين سخن مضايقه نيست - و شيخ نظامي بزرگ بوده و سخنِ او بلند و متين و پرمعانيست - امّا از راهِ انصاف تأمّلے در هر دو شيوه گو بكن - و مميّز بوده حكم براستي

(۱) او پيش از عنصريست و وفاتش در سنهٔ سيصد و سي هجري. كمامر ۱۱

درميان گو بيار - انتهي - حكمي بيش نيست و دعوي بلا دليل - خودش اعتراف اين معني ميكند كه سخن شيخ نظامي بلند و متين و پرمعانيست - و در ذكر شيخ نظامي ميگويد كه سخن اورا وراي طور شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحبكمالان طالب آنند - و از آن فردوسي همين سخن‌گذاري ديگر هيچ - هردو شيوه جداگانه امّا شيوهٔ نظامي احسن و برگزيده‌تر از شيوهٔ فردوسي - و همه شعراي متوسّطين و متأخّرين پيروي طرز نظامي دارند نه اقتداى طوسى - انصاف آنست كه فردوسي صرف در رزم اشعار خوب دارد و درين ميدان جز نظامي گنجوي كسے ديگر همسر او نه - امّا در عشقيّه وغيره هيچ - ازينجاست كه يوسف‌زليخاي فردوسي كه هم بوزن شاهنامه است پربيمزه افتاده - ودرين راه بشاگردان نظامي يعنى خسرو و جامي هم نميرسد - و جمهور بترجيح نظامي اند بر فردوسي - چنانكه از بعضے اُستادان بسماع فقير رسيده و در حاشيهٔ معيار بلاغت بنظر هم آمده كه يكے بقايل قطعهٔ مذكور گفته كه تو فردوسي و انوري و سعدي را پيمبر فنّ شعر گفتي - و نام نظامي كه استاد بےبدل است نبردي - او در جواب گفت كه من ذكر پيمبران سخن كرده‌ام و او يعنى نظامي خداي سخن است - انتهى - و عليقليخان واله داغستاني كه قول فيصل او درين باب گذشت در ذكر فردوسي مى‌نگارد - اينكه اشعارش خوبست مسلّم ليكن كيفيّت چيزيست وراي آن - و شيخ نظام امام اين فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را در بحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگي و پختگي و عذوبت و سلاست و صنایع و بدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهي - رأي دیگران دربن باب گذشته - و می‌آید - در شرح الشّعرا مذکور است که شیخ نظامي رحمه‌اللّه در پخته‌گوبي بےبدل و در مثنوي‌پردازي بےنظیر است همه شعراي متقدّمین و متأخرین متّفق اند که همچو او پخته‌گوے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر
پخته ازو شد چومعاني تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسروِ دهلوي که در فنون و علومِ عربي و فارسي و هندوي همچو اوے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگيِ اشعارِ نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه همعصرانِ نظامي چنانچه بدیلِ خاقاني و انوري و ظهیرِ فاریابي هریکے علمِ فصاحت و لواي بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن‌الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباجهٔ مثنوي را چند چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

مدحِ سلطانِ‌زمان - تعريفِ سخن و سخنوران - و سببِ تاليف و تصنيفِ كتاب - و اين جميعِ مدارجِ ديباجهٔ مثنوي را موجد نظامي گنجويست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوي از قصّه آغاز ميكردند - مثلِ تحفة‌العراقينِ خاقاني و مثنويِ مولويِ روم و ديگر مثنوياتِ قديم انتهي - بعضي ازين مدارج در بعضي مثنويِ قدما يافت شده چنانچه در ديباجهٔ شاهنامهٔ فردوسي توحيد و نعت و منقبت و سببِ تاليف هست - و در ديباجهٔ ويس‌ورامينِ فخريِ گرگاني توحيد و مدح و سببِ تصنيف - آرے التزامِ اين همه امور از شيخ نظامي گنجويست - و بيانِ معراج و نصيحتِ فرزند - و ابيات ساقي‌نامه و مغنّي‌نامه نيز از مخترعاتِ اوست - و امير خسرو و جامي وغيرهم ذكرِ پيرِ طريقت و پيرِ سخن كه نظاميِ گنجوي مي باشد هم در ديباجه يا خاتمهٔ مثنوي لازم كرده اند *

الغرض شيخ نظامي رحمة اللّه عليه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پيشواي زمن - نامي رهنما بيست مثنوي‌نگارانرا - گرامي استاديست داستان‌گذارانرا - متأخّرين را باوي خيالِ همسري محال - و متتبّعين را انديشهٔ تفوّق چه مجال - و فاتِ ويرا ششصد سال بيش است - ازان باز هيچ كدام از استادانِ فن برنخاسته كه جز از شاگردي دم زده باشد - يا كلامِ احدے نسبتِ برابري درست كرده باشد - اگر در بعضي مواقع يک دو شعرِ متأخّرے يا پارهٔ كلامِ متتبّعے در موازنه برابر يا

بهتر برآید قطع نظر ازینکه سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلّیّهٔ میرود نه جزئیّهٔ عجبی را نشاید که گفته اند - صدقِ متابعت مورثِ کمالِ خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باُستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلے بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمے چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تناوبِ افکار مرتبهٔ کمال مي یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولاناي ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازي ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیك * این سکّه‌را بنامِ نظامي زدند و بس

فیضيِ فیّاضي که بعد ازو همچو اوے در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکرِ سخنوریِ شعراي نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاريِ گنجورِ گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش بر گنجِ غیب ثعباني *
* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *
* مخیّلِ متنبّي بنصِّ قرآني *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعي *

سلطانِ سخن بجز نظامي نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامي نبود
پيش سخنِ بے سخنش عرضِ سخن * از پخته سخن برون ز خامي نبود

عالیجناب استاذي حافظ اکرام احمد رامپوري متخلّص بضيغم عليه المغفرة و الرّحمه که بعصرِ خود در شاعري خصوص صنايع و بدايع و عروض و قوافي نظير نداشته و روزے چند است که غريقِ رحمتِ ايزدي شده درستايشِ نظامي و پنج گنجِ او فرموده * شعر *

جلوه ده تاج و نگينِ سخن * تازگي افزاي زمينِ سخن
درِّ يتيم است پيِ گنج سنج * همچو حواسِ بشري پنج گنج
خاتَمِ خوشرنگِ نگينِ سخن * غنچهٔ بستانِ زمينِ سخن

آشوبِ تورانيِ صاحبِ صولتِ فاروقي در ترجيعِ نظاميِ گنجوي بر فردوسيِ طوسي گويد بخطاب او * شعر *

نظامي بشعر از تو بس برتر است * که شعرِ تو شعر است و او ساحر است
چه سحرے بهر دين و مذهب حلال * نه سحرے که بر ساحر آرد وبال
مضامينِ رنگين عبارات بين * همان شوخيِ استعارات بين
زيك رنگ صد نقش انگيختن * بيك لفظ صد معني آميختن
کلامِ حقايق نشانش شنو * ز توحيد و عرفان بيانش شنو
بيك پرده صد نغمه را کرد ساز * بمستان نياز و بزاهد نماز
جوانرا زده چشمكِ نای و نوش * بهپيران اشارت که ديگر خموش
بعشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نياز

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز کُندِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغاي نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هرهفت زو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایع انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده - تمامِ خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنويِ مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان فی الجمله پی برده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهي *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیرويِ خمسهٔ او منقطع نگشتن -

و بیشتر اشعارِ اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن - و شعرِ اورا باندك تغیّرے در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکے بخوبترین وجهے در ذکرِ جوابها حالیٔ ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم بر قدمِ پیشوا نهاده اند که متّهم بدزدي گشته اند - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعرِ خسرو توارد مصرعِ نظامیِ گنجوي شده - امیر خسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * از تو خدایيّ و ز ما بندگی

نظامي * شعر *

دوکاراست با فرّوفرخندگی * خداوندي از تو ز ما بندگی

مولوي عبد الرّحمنِ جامی را در نسخهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌وخسروِ نظامي واقع شده - شعرِ مولوي جامی * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نزادے * وگر زادے بخوردِ سگ بدادے

ایضا مولوي جامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید * شعر *

زن از بهلوي چپ گويند برخاست
نيايد هرگز از چپ راستي راست

بعضے نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعري نظامي‌گنجوي تاراج‌کردهٔ مولوي‌جامی و خسروِدهلويست - الحق در تصانيف و کتبِ نظمِ ايشان داستانے نيست که درو يک دو مصرعه يا شعرِ نظامی نيست - ظاهرا معلوم ميشود که کلامِ خواجه نظامی درمزاولتِ اين هردو شاعر بسيار بوده بدليلِ آنکه کلامے که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسيده باشد تواردِ آن نميشود - احيانا شود - اين مذموم نيست - دلالت بر علُوّ طبيعتِ شاعر کند يعنی فکرِ آن استاد و فکرِ اين کس باهم توأميّت دارند - و کسانے که مولوي‌جامی و امير خسروِ دهلوي را درين باب منسوب بسرقه کنند محضِ غلط است انتهی - شيخ سعدي شيرازي رح مصرعِ شيخ نظامي گنجوي را در مرثيهٔ اتابک ابوبکر ممدوحِ خودش بطريقِ تضمين آورده و گفته * شعر *

چه شايد گفت دورانِ زمانرا * نخواهد پروريد اين سفله رادے
خردمندانِ پيشين راست گفتند * مرا اي کاشکی مادر نزادے

من ميگويم اين قسم اخذ درشعراى متقدّمين بلکه درمتأخّرين هم تا عهدِ علي حزين عيب نبوده تا آنکه بعضے قسمِ آنرا از قبيلِ صنعت دانسته اند - و مستحسن داشته - درحدايق البلاغت آورده - امّا قسمِ

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معني اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبْ‌قدرت ارتکاب نمي نمایند مگر برسبیلِ توارد خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معني را بتمام اخذ نمایند بےتغیرِ ترتیبِ نظم وجمیعِ الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت - مولوي جامي * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتاکرد * درشهر چو ماهِ نوَم انگشت‌نماکرد

* حزین *

بارِغمِ عشق تو مرا پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نماکرد

اما قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان اوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذمنه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملاّ محمد صوفي *

چنانم با رفیقان در رهِ عشق * که مورِ لنگ با چابک‌سواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که مورِ لنگ همراهي کند چابک‌سوارانرا

ظاهر است که شعرِ اوّل باعتبارِ اختصارِ لفظ ابلغ است - امّا قسمِ سّیوم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را تمام اخذ نمایند و در کسوتِ الفاظ دیگر ادا سازند[1] - درین قسم نیز شعرِ ثاني همان حکمِ دوّمین قسم دارد بهر سه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم از نوعِ غیرِ ظاهرِ سرقه آنست که بعضے از معانئ شعرِ دیگرے را اخذ نمایند و چیزهایے که موجبِ مزیدِ حسنِ کلام باشد بران بیفزایند - ازین باب است این دو بیت - حکیم سنایي * بیت *

کودک از سرخ و زرد نشکیبد * مرد را سرخ و زرد نفریبد

* خاقاني *

مرد از پئ لعل و زر نپوید * طفل است که سرخ و زرد جوید

شعرِ خاقاني بسببِ لفظِ لعل و زر رنگِ دگر پیدا کرده - و اقسامِ غیرِ ظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاقِ سرقه بران روا نیست چنانکه صاحبِ تلخیص گفته - و اکثرُ هذه الانواع و نحوها مقبولة - و منها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبیل الاتّباع الی حیّز الابتداع - و کلّ ما کان اشدَّ خفاءً کان اقربَ الی القبول - و باید دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذِ شاعر حاصل باشد - و این اشعارِ اساتذه که بطریقِ امثله مذکور شد ممکن است که برسبیلِ توارد خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارتِ تلخیص المفتاح و مختصرالمعاني اینکه - فانکان الثّاني

(۱) این قسم را مسلخ گویند کذا في التلخیص وغیره ۱۱

ابلغَ من الاوّل لاختصاصه بفضيلة كحسن النّظم او الاختصار او الايضاح او زيادة معنىً فممدوح - و انكان دونَه فهو مذموم - و انكان مثلَه فابعدُ من الذّمّ و الفضلُ للاوّل - و در آخرِ بحثِ سرقه گفته هذا كلُّه انّما يكون اذا علم انّ الثانى اخذ من الاوّل بان يعلم انّه كان يحفظ قولَ الاوّل حينَ نظم - اوبان يُّخبر هو اي الآخذُ عن نفسه انّه اخذ منه و الّا فلا - لجواز ان يّكون الاتّفاقُ فى اللّفظ و المعنى جميعا او فى المعنى وحدَه من قبيل توارد الخواطر - انتهى - و هكذا فى مجمع الصّنايع و هفت قلزم و خلاصة البدايع - در مجمع الصّنايع و مجمع الفنون و هفت قلزم نيز نوشته كه در جميعِ اقسامِ سرقه اگر شعرِ دوّم در فصاحتِ الفاظ و بلاغتِ معاني و حسنِ تركيب و غيرِ آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن مي‌شمارند - انتهى - در بدايع الافكار نوشته - ارباب معني گفته‌اند چون شاعرِ را معنيِ دست دهد و آنرا كسوتِ عبارتے ناخوش پوشاند و ديگرے همان معني را فراگيرد و بلفظِ پسنديده ادا كند آن معني ملكِ او گردد و شاعر را فضل السّبق بيش نباشد - انتهى - در رسالهٔ عبدالواسع هانسوي بعد از ذكرِ اقسامِ سرقه آورده - امّا در معنيِ كلامِ ديگرے چندان تصّرفاتِ حسنه بكار برد كه بمرتبهٔ كلامِ جديد برسد اين از سرقاتِ شعريّه نيست بلكه مستحسن است و اين را در اصطلاحِ اهلِ بديع ابداع گويند چنانچه عرفي در مضمونِ اين بيتِ فرّخي

* بيت * * بيت *

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدريا افتاد

تصرّفات بليغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خويش و يتيم را رعايت کرده ميگويد * بيت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خويش بتازد ز شرم دُرّ يتيم

و شمس‌الدّين فقير در خلاصة‌البدايع گفته اکثر اقسام غير ظاهر بسبب خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزديک است - انتهي - و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش اين معني را در بهارستان بذکر سلمان ساوجي بيان کرده و گفته - که در جواب استادان قصايد دارد بعضے از اصل خوبتر - و بعضے فروتر - و بعضے برابر - اورا معاني خاصه بسيار است - و بسيارے از معاني اُستادانرا بتخصيص کمال اسمعيل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نيست * قطعه *

معنی نيک بود شاهد پاکيزه‌بدن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود بازپسين خلعت او
گر نه در خوبيش از پيشتر افزون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمين زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبّع خمسهٔ نظامي پسروانرا همین مطمح نظر مي‌باشد - و بعضے جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده مي افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضے قسم آن احتمال الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد در همه اَقسامِ آن - کمالِ اصفهاني گوید * شعر *

نگر توارد خاطر که در مجاريِ آن
نه ممکن است که‌کس معترض شود بروي
دو راهرو که براهے روند بر یك سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پي بر پي

آغازِ اوزانِ مثنوي

آسمانِ اوّل در بحرِ سریعِ مطويِّ موقوف

تقطیعش- مفتعِلن مفتعِلن فاعلاتْ - دوبار * وجایز است درین وزن اینکه مکسوف یعني فاعلن بجاي رکنِ موقوف آید - جامي * شعر * پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوي گنج سنج بهرِ تو پنجاه به‌پنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده و گاهے مقطوع بجاي مطوي آید بآیینِ تسکین یعني مفعولن بجاي مفتعلن خواه همین درصدر چنانکه نظامي فرماید * شعر *

کاخرْ لافِ سگیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در وحشو چنانکه خاقاني فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلفِ تو * خاتمِ جم خواهيْ تاوانِ آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمریِ از دستان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیرِ زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی - و بعضے که درین چنین مقام بتحریک خوانند محضِ بیجاست چه در مدّهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریای لطافت گفته که این وزنِ مثنوی سوای ذکرِ حالاتِ عاشق و معشوق طرفِ هرچیزاست انتهی * وهکذا فی معیار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن‌الاسرارِ امامِ مثنوی گویان نظامی رح - تا حال کدامی مثنوی از متقدّمانِ عهدِ امام برین وزن ندیده ام - ابراهیمِ تتوی شارحِ مخزن نیز گفته که - پیش از مخزن‌الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامی این نسخهٔ متبرّکه را باستدعای سلطان بهرامشاه ابنِ داؤدشاه والیِ روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمیِ کرمانی در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و می آید - مفتحِ مخزن این ابیاتِ بلند است * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختمِ سخن * نامِ خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اوّل این اقتباسِ بسمله کرده - وسخن را بپهلوی آیه نشانده - گنجِ حکیم کنایه از مضامینِ عالیهٔ معارف و توحید و معانیِ لطیفهٔ حقّ و یقین است بموجبِ - وللّٰه تحتَ العرش کنزٌ

مفاتیحُها السنةُ الشّعراء - و در بیتِ دوّم فاتحهٔ فکرت دلالت برین دارد - در مخزن الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیرِ عرش مکانے دید مقفّل - فرمود که یا اخي جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّه این مخزنِ معانیست - و السنهٔ شعراي امّتِ تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّانِ ابنِ ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدهٔ حمد و نعت گفته آوري - حسّان کاغذ از دستِ مبارك گرفته زمینِ خدمت ببوسید و در خریطهٔ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روزِ جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاسِ ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدهٔ بکمالِ فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجملهٔ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعتِ حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّه علیه و سلّم بسیار تحسین فرموده در حقِ او دعای خیر[1] کرد - و نیز از زبانِ

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ۱۱

وحي ترجمان ارشاد شد که معني در طبيعت شاعر الهام غيبي ست بے تاييد الهي حاصل نميشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن الاسرار اين حکايت را تلميح نموده * نظم *

قافيه سنجان که علم برکشند * گنج دوعالم بسخن در کشند
خاصه کليدے که در گنج راست * زير زبان مرد سخن سنج راست
زاتش فکرت چو پريشان شوند * باملک از جملهٔ خويشان شوند
بلبل عرشند سخن پروران * باز چه مانند باين ديگران

بلبل عرش مراد از طايفهٔ محمود شعرا - و ديگران اشاره بطايفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشيهٔ اين کتاب مستطاب بنظر آمده که گنج حکيم مراد از سورهٔ فاتحه[1] بموجب خبر حضرت خيرالبشر صلّى اللّه عليه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنج حکيم مراد از - و للّه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولى وانسب است زيراکه مطالب مندرجهٔ اين کتاب اسرار مکاشفه و مراقبهٔ ملّاست لهذا تنبيهًا بذات خود ميفرمايد که اى نظامي اگر ميخواهي که اسرار مستودعهٔ باطن خود را در قيد نظم آري - بايد که به - بسم اللّه - که کليد گنج عرش حکيم همين است ابتداى کتاب کن تا ادای مطالبے که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمايي - انتهى - کمال خجندي رح مصرع دوّم بسمله را چه خوش تضمين کرده - ميگويد * قطعه *

---

(١) و هکذا في المؤيد و المدار و الکشف و البرهان ||

کرد حکیمے ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معاني مقیم
هست درانگشتِ کمال آن قلم * یاکه عصاییست بدستِ کلیم
گفت قلم نیست عصا نیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضے نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدّین بهرامشاه سلطانِ روم و وجهِ نظمِ کتاب و فضیلتِ سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاهِ فلک تاجِ سلیمان نگین * مفخرِ آفاق ملک فخرِ دین
یکدلهٔ شش جهت و هفت گاه * نقطهٔ نُه دایرهٔ بهرامشاه
آنکه ز بهرامیِ او وقتِ زور * گور بود بهرهٔ بهرام گور
خاصگیِ ملکِ جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاهِ روم
من که سرایندهٔ این نو گلم * باغِ ترا نغزنوا بلبلم
عاریتِ کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلے از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویز وزنِ نو از برای مثنوي - و مثنویهاي پیش از نظامیِ گنجوی ببحرِ سکندرنامه ومثنویِ معنوي - بیشتر بوده - و بوزنِ شیرین خسرو و هفت پیکر کمتر * بیت *

مایهٔ درویشي و شاهي درو * مخزنِ اسرارِ الٰهي درو

ملّا حسینِ واعظِ کاشفی در بدایع الافکار رقم فرموده - که اسرار جمعِ سرّاست و سر چیزے پوشیده را گویند و در اصطلاح شعرے باشد مبتني بر معارفِ ربّاني و مواجیدِ سبحاني و منبي از قواعدِ

حقایق تصوّف و قوانین دقایق تعرّف - چون اشعار شیخ فریدالدّین عطّار و مولانا جلال‌الدّین رومي و شیخ فخرالدّین عراقي قدّس اللّه اسرارهم و امثال ایشان - و این نوع شعررا بجهت آن اسرار خوانند که معانئ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاري توفیق الٰهي و تایید جذبات نامتناهي بسرحد این سخن نتوان رسید انتهی * شعر *

بر شکر او ننشسته مگس * نی مگس او شکرآلای کس

نوح درین بحر سپر افکند * خضر درین چشمه سبو بشکند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحدیقهٔ حکیم‌سنائي که بنام بهرامشاه بن مسعودشاه غزنوي پرداخته شد - و همین مخزن‌الاسرار که بنام بهرامشاه رومی ساخته شد * بیت *

آن زرے از کان کهن ریخته * وین دُرے از بحر نو انگیخته

یعني حدیقهٔ سنایي که شعر او همچو زر مي باشد بزبان و شیوهٔ قدیم‌است و مخزن اسرار که شعر تر او همچو گهراست بموجب ابداع[1] سخن تازه وطرز نوے دارد - و ببحر پست که پیشتر مثنوی بدان نگفته‌اند-

---

(۱) ملا حسین واعظ کاشفي در بدایع‌الافکار نوشته که متقدمان گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنئ بدیع را کسوت لفظ جزل پوشاند و معنئ انگیزد که دیگرے مثل آن نبسته باشد انتهی و هکذا فی مجمع‌الصنایع و هفت‌قلزم ॥

آن بدر آورده ز غزنین علم * وین زده بر سکّهٔ رومی رقم (۱)
گرچه دران سکّه سخن چون زر است * سکّهٔ نظم من ازان بهتر است
گر کم ازان شد بنهٔ و بار من * بهتر ازانست خریدار من
شیوه غریب است مشو نامجیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخنِ رسته تر از نقشِ باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ
و اشاره بهمعصرانِ خود میکند و شاعرانِ ستایشگرِ قصیده‌گو را یاد
مي آرد - و درآن وقت همین قصیده‌گویي شیوع داشت چنانکه
در متأخّرین غزل‌سرایی * بیت *

گرچه بدین درگه از ایندگان * روي نهادند ستایندگان
راهروانے که درین ره روند * گر سخن از سرّ سخن بشنوند
پیشِ نظامي بحساب ایستند * او دگر (۲) است این دگران کیستند
منکه درین منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پیشترك رانده‌ام
تیغ ز الماسِ زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

اي من شاعرانِ همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر
رفته ام - و تیغے از الماسِ زبانِ تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوري
ومثنوي‌گویي تتبّع من کرد سرِ او انداختم - آرے چون امیرخسرو دهلوي
وملّاجامی برابرِ او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *
گرچه خود این پایهٔ بے‌همسریست * پاي مرا هم سرِ بالاتریست
سفره ز انجیر شدے صفروار * گر همه مرغ آمدے انجیرخوار

---

(۱) ن - درم ॥ (۲) ن - اگر ॥

سیمکشانے که بزر مرده اند * سکّهٔ این کار بزر برده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعلِ شب‌افروز داد
منکه درین شیوه مصیب آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظرِ بادِ شمالم هنوز
گر بنمایم سخنِ تازه را * صورِ قیامت کنم آوازه را
هرکه وجود است ز نو تا کهن * فتنه شود بر منِ جادوسخن
صنعتِ من برده ز جادو شکیب * سحرِ من افسونِ ملایک‌فریب
بابلِ من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطرِ انجم‌فروز
زهرهٔ این منطقه میزاني است * لاجَرَمش منطقِ روحاني است
سحرِ حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کنِ نسخهٔ هاروت شد
شکلِ نظامي‌که خیالِ من‌است * جانور از سحرِ جلالِ من است

بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواعِ پندِ سودمند و حکایاتِ عبرت‌آیات - و در آخرِ کتاب اشعار بقلّتِ زمانِ تصنیف مي‌نماید * بیت *

انچه درین حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گرِ چند سحرگاهي است

و آنکه شیخ رحمة اللّٰه علیه در شاعري رعایت شرع و ادب میدارد اشاره بدان میکند * شعر *

هر سخنے کز ادبش دوري است * دست برو مال که دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف دروکش قلم
گرنه درو دادِ سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے
مرغِ قلم راي بپرواز کرد * بر سرِ قرطاس دو پر باز کرد
پاي ز سر کرد و زلب دُر فشاند * مخزنِ اسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمارِ درست * بیست و چهارم ز ربیع نخست
از گهِ هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه و نه افزون ازان (۱)
شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید
شکر که این نظمِ حقایق نظام * گشت بتوفیقِ الهي تمام (۲)
گوهرِ درياي گرامیست این * مخزنِ اسرارِ نظامیست این
بار خدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن
وآنکه بود طالبِ این نظمِ خوش * درخطِ جرمش قلمِ عفو کش
در نظرِ هرکه رسد این کلام * خاتمتش خیر بود والسّلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخر بعضے نسخهٔ گلستانِ سعدي شیرازي رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدي رح در آخرِ آن نسخهٔ متبرّکه بعدم استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرار نظامي نَظَمه لبهرامشاه و اتمّه فی اربع و عشرین من ربیع الاوّل سنه (۵۵۹) ویرا پنج

---

(۱) ن - دو ۱۱ (۲) ازینجا تا آخر در بعضے نسخه ۱۱

هزار دينارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجايزه فرستاد - هكذا ذكر في تاريخ جهان آرا - و في جوابه و بحره مثنوي لخسرو الدّهلوي و خواجو الكرماني و للشّمعي - و مرصد الاحرار في سيَرِ مرشد الابرار لابي اسحٰق الكازروني فارسيٌّ منظوم - انتهى - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره گويد كه شيخ مخزنِ اسرار بنامِ بهرا مشاه رومي گفته و پنج هزار دينارِ سرخ و يک قطار شترِ پربارِ اقمشه يافته - درين كتاب ستايشِ سخن ميكند و حقّ قدرافزايي موزونان بجا مي آرد * شعر * قافيه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر * پردهٔ رازے كه سخن گستريست * شاهدے (١) از پردهٔ پيغمبريست پيش و پسِ قلبِ صفِ كبريا * پس شعرا آمده پيش انبيا شعر برآرد باميريت نام * الشّعراء (٢) امراء الكلام ما كه نظر بر سخن افكنده ايم * مردهٔ اوييم و بدو زنده ايم و درنعت گويد * بيت *

بود درين گنبدِ فيروزه خشت * تازه ترنجے ز سراي بهشت رسمِ ترنج است كه در روزگار * پيش دهد ميوه پس آرد بهار (٣) انتهي - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ العالمين اين بيت چه خوش فرموده * شعر *

بوي كزان عنبر لرزان دهي * گر بدو عالم دهي ارزان دهي

خسرو رح همدرين معني گفته * فرد *

---

(١) ن - سايهٔ از پرتو الخ ‖ (٢) ن - الشعرا هم الخ (٣) اي گل و شكوفه ‖

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

میر مرتضی رضی راست * شعر *

بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان وهرچه در وهست از تو یار از من

ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویّات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه نماست

مصرع اوّل آن بسمله را گشت دوم * مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

شرح مخزن الاسرار یکی از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و در و نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهاندست چنانکه خسرو که یکی از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامی کابحیوان ریخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت
زخوبی گوهرے ناسفته نگذاشت

و همه سباب شاعری شیخ نظامی را جمع بود انوری گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار برمراد آيد
طبع وتحصيل و فيض يزداني * هركرا نيست ژاژ ميخايد

اين شرح در كتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيتي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و يكے از ابراهيم تتوي - و يكے از امان‌اللّه - اين هردو در كتابخانهٔ دهلي *

(۲) و برين وزنست مطلع الانوار امير خسرو دهلوي كه در برابر مخزن الاسرار گفته - نام او ابوالحسن و لقب عين‌الدّين و ترك‌اللّه - چه پدر او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراك نواحي بلخ اند - و مدعو در قيامت به محمّد كاسه‌ليس كذا في‌النفحات - و در شعرا ملّقب بطوطيء هند - زاد بلگرامي نوشته اولّ كسے كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت امير خسرو دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهى در بهارستان مسطور ست كه خسرو دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصيده بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جواب خمسهٔ نظامي كسے به ازو نگفته انتهى در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعار في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتاب مطلع‌الانوار كه در جواب مخزن‌الاسرار شيخ نظام‌الدّين گنجوي فرموده است در دو هفته تمام كرد - و اين رتبه و شيرين‌كلامي محض اورا از بركت آب دهن پير روشن‌ضمير خود حاصل

شده که سلطان المشایخ نظام‌الدّین قدّس سرّه از راهِ عنایت بدهانش انداخته بود انتهی دولت‌شاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامي بیست و هشت هزار بیت- هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب- خواجه خسرو پادشاهِ عاشقانست- ازانش خسرو نامست- و در ملکِ سخنوري این نامش تمامست- درحقِ او مرتبهٔ سخن‌گذاري ختم[1] است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامي تفضیل داده- و خاقانِ مغفور الغ‌بیگ انار اللّه برهانه قبول نکرده و معتقدِ نظامي بوده- و درمیانِ این دو پادشاه بکرّات جهتِ این دعوي تعصّب دست داد- و بسببِ خمستین باهم مقابله کرده اند- اگر آن تعصّب دریں روز بودے خاطرِ نقّادِ جوهریانِ بازارِ فضلِ این روزگار که عمرشان بخلودِ ابد پیوسته باد راهِ ترجیح نمودندے- القصّه معاني خاص و نازکیهاي امیر خسروِ دهلوي و سخنهاي پرشورِ عاشقانهٔ او آتش در نهادِ آدمي میزنه انتهی- سرامدِ روزگارِ او ملّا جامي که استادي و حَکَمي او نزدِ همه مسلّم است راهِ ترجیح نموده و پنج‌گنجِ نظامي را پر از در و گوهر فرموده و خسرو را از زرِ ده‌دهي چنانکه گفته * شعر *

کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زرِ ده‌دهي

زر از سیم اگر چند برتر بود * بسے کمتر از درّ و گوهر بود

(۱) دیدنیست و با سخنگذاريِ فردوسي که هم ازو گذشت سنجیدني ॥

بر همین قولِ فیصل اند والهِ داغستانی و آذر اصفهانی و صاحبِ سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کمامر - خسروِ ملکِ سخنوری رحمة اللّه علیه شبِ جمعه فوت شده است در سنه (٧٢٥) خمس وعشرین وسبعمایه - ومدّتِ عمرِ وی هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائینِ شیخ خودش دفن کرده اند - طوطیِ شکّرمقال مادّهٔ تاریخِ وفات - دربداونیّ مسطور است - خسروِ شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (٦٩٨) ششصد و نود و هشت بنامِ سلطان علاء الدّین در مدّتِ دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهابِ معمائی در تاریخِ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگی نقش فرموده بالای مزارِ میر نصب ساخته و قطعه این است * قطعه *

میرخسروِ خسروِ ملکِ سخن * آن محیطِ فضل و دریای کمال
نثرِ او دلکش‌تر از ماءِ معین * نظمِ او صافی‌تر از آبِ زلال
بلبلِ دستان‌سرای بیقرین * طوطیِ شکّرمقالِ بیمثال
از پیِ تاریخِ سالِ فوتِ او * چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخِ او * دیگرے شد - طوطیِ شکّرمقال

مطلعِ مطلع الانوار * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملکِ قدیم

* در توحیدِ باری تعالی *

معرفت‌آموزِ شناسندگان * معصیت‌آمرزِ هراسندگان

زندهٔ باقي که جهان آفريد * کي مرد آن زنده که جان آفريد

انوريانرا رهِ شعري نمود * عنصريانرا برباعي ستود

* در مناجاتِ اوّل *

گر همه عالم بهم آيند تنگ * به نشود پای يکے مورِ لنگ

جمله جهانِ عاجز يک پای مور * وای که بر قادرِ عالم چه زور

به که ز بيچارگي جان خويش * معترف آييم بنقصانِ خويش

* در نعتِ اوّل *

ابلقِ ايّام در آخرگهش * زاويهٔ فقر تفاخرگهش

گيسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروی او با مزه نون و القلم

درمدحِ پيرِخودش سلطان المشايخ نظام الدّينِ اوليا قدّس سرّهٗ سکّهٔ کارش بفروع و اصول * تابعِ قال اللّه و قال الرّسول

عينِ شريعت بطريقش در است * شرع اگر عين نباشد شراست

مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامی منم

دريندجا خود را بصنعتِ شاعري نظامي ساخته

* در مدحِ سلطان علاءالدّين *

بيخِ نهالے که تو آبش دهی * ميوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفتِ سخن و سخنور *

ملکِ سخن کان صفتِ برتريست * نسخهٔ ديباجهٔ پيغمبريست

و انچه کند اهلِ سخن بازبست * معجزه گر نيست کرامات هست

* در خلوتِ دوّم *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متمتّعک اللّٰه بطول البقا

* در مقالهٔ اولی *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار
خسروِ من کوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایی خطاب

بداوني گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس‌اللّٰه سرّهٔ العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسے بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌اللّٰه است - و میر خسرو غالبا باین معنی اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من کوش الخ انتهی - و هم خسرو رح فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطابِ بنده ترک‌اللّٰه رفت
دستِ ترک‌اللّٰه بگیر و هم باللّٰهش سپار
چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود
شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوی آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعدِ خمسه گفتنِ میر خسرو خمسهٔ میررا بسببِ همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامي ترجیح دادند - قوسي ایراني شستري گوید که ای عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که هر بیت با نظمِ ثریّا دعوي

برابري ميكند يک مرتبه باين بيت نيافتند معهذا مضمون اين بيت از خاقانيست که در چند موضع تکرار نموده * شعر *

مرغ که آبکي خورد سر سوي آسمان برد
گويي اشارتيست اين بهر دعاي شاه را

انتهى در سبب نظم کتاب اشاره بحکيم نظامي و تتبع مخزن الاسرار او کرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم که همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان
کوکبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گور نظامي فکند

در بعضي نسخه - دبدبهٔ خسرويم الخ محمد قاسم هندوشاه استرابادي مشهور بفرشته در تاريخ خودش مي آرد که در تذکرة الاتقيا مسطور است که امير خسرو نسبت باستادان ماضيه زبان طعن گشودے خصوص درانوقت که خمسهٔ نظامي را جواب ميگفت- و سلطان المشايخ از باطن ايشان ترسانيده منع کردے و امير خسرو در جواب گفتے که در پناه شمايم آسيبے بمن نرسد- قضارا وقتے که اين بيت گفت * کوکبهٔ خسرويم اه تيغ برهنه حوالهٔ امير خسرو شد - و امير خسرو نام شيخ و شيخ فريد الدين مسعود گنج شکر بزبان آورد - درين صورت دستے پيدا شد و سر آستين بدم تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درخت کُنارے که درانجا بود رسيد - و امير خسرو بخدمت شيخ آده خواست که اظهار آن حال نمايد - شيخ سر آستين بدو نمود - من بعد امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا کرد انتهى و در خزينة الاصفيا

نیز بذکرِ شیخ نظامي قدّس سرّهٗ آورده که چون خواجه امیرخسرو بجوابِ کتابِ مخزن‌الاسرار کتابِ مطلع‌الانوار تصنیف کرد و در وي نوشت * شعر * دبدبهٔ خسرویم اه از غیرت این سخن شمشیرِ برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرتِ سلطان المشایخ نظام‌الدّین بحمایتِ وی در رسید و آستینِ مبارکِ خود درپیشِ شمشیر بداشت و آستینِ آنحضرت قطع گردید انتهی صاحبِ غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کرده گویند چون حضرت امیرخسرو بر قبرِ حضرتِ نظامي رفته این بیت خواند* شعر * دبدبهٔ خسرویم اه * ناگاه از قبرِ حضرتِ نظامي رح شمشیرِ برهنه برآمد مگر حضرتِ نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتنِ امیرخسرو برقبرِ شیخ نظامي و آنگه اینچنین کلماتِ بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغِ نظامي که برآمد چو برق * از سرِ خسرو سرِ مو بود فرق
ماهِ رخش راست دوپیکر شدے * گرنشدے پنجهٔ پیرش چو درق

* در خاتمهٔ کتاب *

برسرِ هرنامه که آصَف نوشت * قد رحم اللّٰهُ من انصَف نوشت

تا قولِ او * شعر *

از اثرِ اختترِ گردون‌خرام * شد بدو هفته این مهِ کامل تمام

در همه بیت آوري اندر شمار * سیصد و ده برشمر و سه هزار

سال که از چرخ کهن گشت بود * از پس ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) و برین وزنست نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزك مثنوی است مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیان ملاقات ناصرالدّین بقراخان حاکم بنگاله با پسر خود سلطان معزّالدین کیقباد پادشاه دهلی تصنیف کرده - و دران اوصاف دهلی و مسجد جامع و مناره و حوض و قصر و فواکه و نوادر انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهای شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و داد سحرپردازی و صنایع داده سیّما صنعت ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیان بیشتر داستان غزلهای هوش ربا گفته - و شنگرفیهای داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعات اوست

* سرخیِ اوّلِ آن *

شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان * برسر نامه ز توحید نوشتم عنوان
نام این نامهٔ والاست قران السّعدین * کز بلندیش بسعدین سپهر است قران

* اشعار اوّلِ این نسخه *

حمد خداوند سزایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجب اوّل بوجود قدم * نی بوجودی که بود از عدم
پیشتر از فکر خردپروران * بیشتر از وهم فراستگران
فکرت صاحبخردان خاك او * معترف عجز در ادراك او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا
کن مکن اورا ست ز نو تا کهن * انچه کند کیست که گوید مکن
مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشبِ تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریرِ عرب آن جم نشست * رهبِ عرب بر همه عالم نشست
کرد لوا نصب در ایوان هو * تحتَ لوا آدم و مَن درنَهُ
موی بمو گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر مویی ز مُشک
بے غلط آنجا که چنین مو بود * مشك نگویم که از آهو بود

در مدحِ سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم
لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرفِ مشك شد آهو پدید

* در صفتِ مناره *

دیدنِ اورا کله[1] افکند ماه * بلکه فتادش گهِ دیدن کلاه

* در صفتِ حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاو زمین شد خورشِ ماهیش
در تهِ آبش ز صفا ریگِ خود * کور تواند بدلِ شب شمرد

---

(۱) کله افکندن - انداختن - کنایه از شادی و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزے که مردمان همه طالب آن باشند - برهان و مدار ||

* سرخي *

صفتِ آتش و آن گرمرویهاش بدي * که شب و روز بود شمع دل ومیوهٔ جان
آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست
بسکه جهانسوزی و گرمي نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

درصفتِ کشتي گفته و دُر سفته

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان
نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم
گاهِ روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم
عکس که بنمود بآب اندرون * کشتیِ خصمست که بیني نگون
ماهِ نوے کاصلِ وي از سال خاست * گشت یکماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتي سازند - گویند چون این بیتِ امیر خسروِ دهلوي بمولوي نورالدّین عبدالرّحمٰن جامي رسید در معنیِ سال و ماه تردّد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر * هلالے بهر آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه فی الحال
انتهی در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالیِ دهلوي درزمانِ

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابرِ آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولویّ الجامی قدّس اللّٰه سرّهٗ السّامي و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ شیخ جمالی گفته سالِ نامِ چوبیست در هندوستان که کشتي ازان میسازند انتهیٰ در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخِ آن میفرماید * شعر * باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه تا ز دلِ کم هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خطِ نادرست ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ در رَمَضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام انچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت سالِ من امروز اگر بررسي * راست بگویم همه شش بود و سي

درختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال کس چه شناسد که چه خون خورده‌ام * کین گهر از حقّه برآورده‌ام ساخته‌ام این همه لعل و گهر * از خوي پیشاني و خونِ جگر هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے ملك و جهانے درو صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست و میرخسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

ور ز جمل بازگشایی شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بود در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت‌پناه
چند صفت سازم و آیش دهم * مجمع اوصاف خطایش دهم
بازنمایم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سکّهٔ این ملک بخسرو دهم
نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پسروی پیشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده ام

در آخر بخطاب خود گوید * بیت *

پیشه خموشی کن و دمساز شو * بلبل باغ آمدهٔ باز شو
در هوس مثنویت در دلست * حل کنم این بر توکه بس مشکلست
در روشی کز تو نیاید مرو * گفت بدم مشنو و نیکو شنو
نظم نظامی بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر
پس چوتو کم مایه و بسیارلاف * دُر شمری مهرهٔ خویش ازگزاف
چیست دران کم که بجوییش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز
پخته ازو شد چو معانی تمام * خام بود پختن سودای خام
زین دو خیالی که ترا کژمژ است * جستن آن مایه خیالی کژ است
بگذر ازین خانه که جای تو نیست * وین ره باریک بپای تو نیست
کالبدے داری و جان اندروست * هرچه تو دانی بهازان اندروست
تا بود این سکّه بعالم درست * برتن تو کی بود این شقّه چست
به که درین جنبش طبع آزمای * سر بنهی اوّل و انگاه پای

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفتِ مرا بشنو وخاموش باش
سحرورانے که درو دیده اند * خامشي خویش پسندیده اند
مثنوي اوراست(۱) ثنایے بگو * بشنو و از دور دعایے بگو
این همه زانصاف نگر زور نیست * گر تو ندیني دگرے کور نیست
گر نبُدے این نمطِ جان‌نواز * بو که دلم را بتو بودے نیاز
لیک چوسرهاهمه زان بوخوشست * عودِ توانجا علفِ آتشست
تا بود آوازهٔ قمري بباغ * کس ندهد گوش بآوازِ زاغ
آنکه چشیدست مي خوشگوار * دُرد کشد دردِ سر آرد خمار
در هوست مي نگذارد عنان * میکشدت دل بخیالِ چنان
کوششِ آن کن که درین راهِ تنگ * زان گلِ تر بوي دهندت نه رنگ
ازپيِ بخشش بخداي آر روي * لیک عنایت ز بزرگان بجوي
سوزِ سخن را نه بخامي طلب * پختگیش هم ز نظامي طلب
سوزِ تکلّف خس وخاکستراست * چاشنيِ سوختگان دیگر است
لیک اگر پندِ من آري بگوش * مصلحت آنست که ماني خموش
چل شد و در پنجهت آمد نشست * پیش ببین پیش که اُفتي بشست
نوبتِ توبه است گراني مکن * روي به پیریست جواني مکن

نسخهٔ شرحِ قران السّعدین مسمّیٰ بنور العین از نورالحق خلفِ شیخ عبدالحق محدّثِ دهلوي رح در کتابخانهٔ دهلیست ناتمام *

(۴) و برین وزنست مثنويِ جلالِ فراهاني - فراهان

---

(۱) این دلالت تمام دارد بر ترجیح نظامي برهمه مثنوي گویان حتی فردوسی ا

قصبه ایست از اعمال قم - در تذکرة الشعرا مرقومست که قدوة الفضلا جلال الدّین بن جعفر فراهانی نوّر مرقده مرد کریم و اهل مروّت و فتوّت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعر خوشگویست و تتبّع سخن شیخ عارف شیخ سعدي شیرازي میکند - و جواب مخزن اسرار شیخ نظامي دارد بهزار بیت زیاده ازان - بسیار بے نظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

برزگرے داشت یکے تاره باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قول او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلب ملک و مال

این داستان درین تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصّنایع و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفات سیّد جلال علیه الرّحمه (۷۳۶) نوشته اند *

(٥) و بربن وزنست روضة الانوار خواجوي کرماني که ملقّبست بنخلبند شعرا و معاصر شیخ سعدي شیرازیست - و مرید شیخ علاء الدّولهٔ سمناني - لفظ خواجو مصغّر خواجه - در بهارستان جامي مرقومست که خواجهٔ کرماني در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهد بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبند شعرا میگویند انتهی در هفت اقلیم نگاشته که کمال الدّین خواجو خمسه را در اثناي سفر نظم کرده - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته که

خواجو مادح محمّد مظفر بود آخر ازو رنجیده نزد شاه ابواسحاق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرّد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد في سنة ثلث و خمسین و سبعمایه (۷۵۳) مضجع او در تل اللّه اکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی و مرآة العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته - و آنچه در نسخهٔ ریاض الشّعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد نوشته غالبا سهو است شعر اوّل روضة الانوار

زُیّنت الرّوضةُ في الاوّل * بسم اللّه الصّمد المفضل

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن پرور نامي تویي * معتقد نظم نظامي تویي
درگذر از مخزن اسرار او * برگذر از جدول پرگار او
خیز ازان پرده نوایی بساز * برخط آن خطّه سرایی بساز
خازن مخزن دل دانای اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقیش دان * روضهٔ انوار الٰهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلّیٔ قانون شفا یافتم

(۶) و برین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی معاصر حافظ شیرازي - در بهارستان جامي نوشته خواجه عماد فقیه

وي از کرمانست و شیخِ خانقاه دار بوده است شعرِ خود را بر واردانِ خانقاه خوانده‌است و استدعاي اصلاح میکرده - و از ینجا میگویند که شعرِ وي شعرِ همه اهالیِ کرمانست انتهی والهِ داغستاني نوشته شیخ عمادالدّین فقیهِ کرماني از دانشمندانِ کامل و از کاملانِ و اصل بوده در تصوّف صاحبِ سلسله است در زمانِ محمّدمظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدانِ وي بوده اند - وفاتش در سنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعارِ خوب از وي بسیار ضبط کرده‌اند انتهی در دولتشاهي نوشته که خواجه عمادِ فقیهِ کرماني باوجودِ علم و تقوي و جاه و مراتب شاعرِ کامل بوده - شیخ آذري علیه‌الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخنِ متقدّمان و متأخّران احیانا حشوے واقع شده الاّ سخنِ خواجه عمادِ فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معني - و از سخنِ خواجه عماد بوي عبیر مي آید بمشامِ صاحبدلان و هنروران بلکه از بوي جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلعِ مونس الابرار *

حمدِ الٰهي بنگار اے دبیر * چون رقمِ مشك بروی حریر

* در سبب نظمِ کتاب *

دل ز خدا دولتِ توفیق جست * نفحهٔ از گلشنِ تحقیق جست
وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنوے کرد بنا در زمان
چون بصفا روي بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز دیوانِ ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته
باد مبارك قدمش بر عماد * یافته در مقدمِ او هر مراد

* في موضوع الكتاب *

دوش خرد پیرِ من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهلِ رای
گفت که موضوعِ کتابِ توچیست * راویِ این قصّهٔ پرغصّه کیست
گفتمش ای شمعِ منیرِ دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتشِ فکرت که دلم برفروخت * عودصفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبریِ انفاسِ من
نظم دهم صد گهرِ پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصّهٔ شیخِ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * و انچه از ایشان شنوم آن کنم
بی‌ادبست آنکه زخود گفت باز * گر حقیقت شنوی ور مجاز
ازمنِ سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسی همه منقول پرس

* في خاتمة الكتاب *

از درِ انصاف درآ ای ادیب * تا زدرِ فضل بیابی نصیب
جلوه‌گرِ بکرِ ضمیرم نگر * زادهٔ اقلامِ دبیرم نگر
هرچه ز شمعِ خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور
و انچه ز نوکِ نیِ کلکم چکید * و انچه زعطرِ نفسم شد پدید
گر همه قند است بآبش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مکن هرچه زخود گفته‌ام * دُر نبود انچه منش سفته ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفصدوشصت وششمي سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و برین وزنست گلشن ابرار مولانا کاتبي بقول والاجذاب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده که رساله‌وار بطبع آورده * نام کاتبي محمّد و بسبب حسن خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست وتو بدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولے * خار صحراي نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایت ازلي در شیوهٔ سخن گذاري مساعد طبع فیّاض او بوده که از بحر معاني چندین دُر بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته - ذٰلك فضل اللّٰه یؤتیه من یّشاء - معاني غریبه صید دام او گشته - و توسن تند نکته‌دانی طبع شریف اورا رام گردیده - باوجود لطافت طبع و سخنوري مذاق اورا جامے از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادي فقر بسرحد یقینش رسانیده اند - نام و شهرت دنیا در نظر همتّش خسے نمودے - و شاعر طامع نزد او

ناکسے بودے - نام او محمّد است و اسم پدرش عبدالله مولد و منشأ او طرق درواد(۱)ش بوده که من اعمالِ ترشیز است - و ابتداي حال به‌نیشاپور آمد و از مولانا سیمي تعلیم خط برگرفت تا در علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتے و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده است - و در علم شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبي در اقسام سخنوري صاحب فضلست و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه مشهور است اکثر از کتاب خمسه(۲) را جواب گفته بر وجهے که پسندیدهٔ اکابر است - در وباي عام که در اطراف ممالک در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبّیک اجابت گفت و ازین بیشهٔ پراندیشه بمرغزار جنان رسید رحمة الله علیه - و مرقد منوّر مولانا محمّد کاتبی در خطّهٔ استراباد است - و بعد از غزلیّات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور(۳) و بهرام و گل اندام و غیر ذلک انتهی - در بهارستان جامي مسطور است کاتبیِ نیشاپوري ویرا معاني خاص بسیار است و در اداي آن معاني نیز اسلوب خاص دارد امّا شعر وي یکدست و هموار نیست - انتهي * آغاز گلشن ابرار *

---

(۱) ن - درادوش - ن - و رادس - و در بعضے ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش ‖ (۲) ن - مخزن ‖ (۳) ن - ناصر و منصور ‖

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * تاجِ حکومست و کلامِ قدیم

در فهرستِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاجِ حکومت بطبع آمده ؟

(۸) و برین‌وزنست ساقي‌نامهٔ مسیحی که با رعایتِ تجنیس در قافیه بدین‌وزن گفته - والهِ داغستاني نوشته مسیحی نامِ شاعریست در زمانِ قدیم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است این ابیات ازانجاست * نظم *

ساقیِ وحدت قدحے از خُم آر * باز رهان جانِ مرا از خمار

باده ز جان ده بمنِ بیخبر * تا کنَم از باغِ هوس بیخِ بر

دستِ طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روی بهر در زدم

مژده بجان باد که دلبر یکیست * روی بهرجانب و دل‌بر یکیست

(۹) وبرین‌وزنست تحفة‌الاحرارِ ملاّ جامي قدّس سرّهٔ السّامي که برای ناقص مجیبِ درجهٔ دوّم است خمسهٔ نظامي را - جز خسرو و جامي کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشایستگي تمام بانجام رسانیده علی التّخصیص مخزن‌الاسرار را که بقولِ صاحبِ هفت‌اقلیم که مخزن الاسرار معجزه ایست در اشعار - و بقولِ امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمه * شعر *

سحرورانے که درو دیده اند * خامشیِ خویش پسندیده اند

کتابِ لاجوابست و ازینجاست که بیشترے همچو هاتفي و هلالي جوابِ این کتاب ندارند یا بعضے گفته امّا دلپسند نیفتاده همچو مرکزِ ادوارِ فیضيِ فیّاضي و حسنِ گلوسوزِ زلالي کما یجیئ - دولتشاه

سمرقندي که معاصر ملّا جاميست گفته که عارف معارف يقين نور الملّة و الدّين مولانا عبد الرّحمن جامي ادام اللّه برکاته - اصل مولد بندگی مولانا ولايت جامست منشا دار السّلطنت هرات - ابتدای حال بتحصيل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماي روزگار شد - و باوجود علم و فضل دست در دامن طلب ميداشت تا درد طلب دامنگير همّت عاليش گشت - و دست ارادت بجناب عرفان مآب شيخ الاسلام قبلة المحقّقين و سيّد الواصلين سعد الحقّ و الدّين کاشغري قدّس اللّه سرّه العزيز داد که از خلفای خاندان مبارک خواجه بهاء الحقّ و الدّين نقشبند بوده - و بندگي مولانا مدّتے در قدم مولانا سعد الملّة و الدّين بسر برده و خدمات پسنديده نموده و رياضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخته - و ببرکت خدمت همايون آن مرد خدا بندگي مولانا را مقام عالي در تصوّف و فقر پيدا شد - و بعد از شيخ خود خلف الصّدق و جانشين او شد چنانچه سلاطين عالم از دعا و همّت بندگي مولانا استفاده ميگيرند و فضلای اقاليم بمجلس رفيع او توسّل ميجويند - متّع المسلمين بطول بقائه - و انچه از مصنّفات بندگي مولانا حالا از قوّه بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحاتست در بيان حالات اولياء اللّه العظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شيخ نظامي مثل مخزن اسرار و غيرهم و چند نسخهٔ معمّا و چند کتاب در تصوّف - بعنايت ازلي و هدايت

لم یزلي بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء اللّه العزیز- و مؤلّف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وي عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

انتهی - ملا عبدالغفور لاري شاگردِ رشیدِ مولانا جامي در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادتِ حضرتِ جامي علیه الرّحمة و الرّضوان در خرد جرد(۱) جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقبِ اصلی ایشان عمادالدّین و لقبِ مشهور نورالدّین و اسمِ مبارکِ ایشان عبدالرّحمٰن است - دربیانِ تخلّصِ خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جامِ شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والدِ حضرتِ ایشان احمد بنِ محمّد الدّشتي‌ست که از دشتِ اصفهانست (محلّه ایست از وي) و خدمتِ مولانا محمّد یکی از فرزندانِ امام محمّد شیبانی را رحمة اللّه علیه در عقدِ نکاحِ خود در آورده بوده‌اند و مولانا احمد که والدِ حضرتِ ایشانست از ویست- و مدّتِ حیاتِ ایشان بهشتاد و یک که عدد حروفِ کاس است رسیده بود که ساقيِ دور در هژدهم محرّم الحرام سنة ثمان و

(۱) در دولتشاهي قریهٔ خرجرد ॥

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال جام زلال لقای حضرت برکف گرفت و معاشر عشرتسرای عشق و محبّت را مژدهٔ رستگاری از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی - دیگر احوال فرخنده مآل ملّا جامي و کیفیّت افاده و استفاده و تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّمٰوات و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصل مولانا جامي از اصفهانست و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامي صفاي ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوي عبدالرّحمن جامي جامع علوم ظاهر و باطن همچو اویے درجهان کم خاسته انتهی والهٔ داغستانی گوید - عدد تصانیف ملّا جامي پنجاه وچهار است موافق عدد اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویے در تعریف کعبهٔ معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیرینی سخن و صفای تقریر و شکستگی نفس و پختگی بیان و حسن ادا و نزاکت معاني و ملاحت الفاظ و فصاحت گفتگو و بلاغت طرز عدیم المثل است - تاریخ وفاتش را امیر علي شیر چنین یافته * شعر *

کاشف سرّ الٰهی بود بیشک زان سبب

گشت تاریخ وفاتش - کاشف[1] سرّ الٰه

انتهی آذر اصفهانی در آتشکده آورده مولانا جامی در مراتب نظم کمال مهارت داشته و در همه فنون سخنوری اُستاد است هفت مثنوی بسلک نظم در آورده مشهور بسبعهٔ حق - بعد از خمسهٔ نظامی[2] کتابے بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامی رح در دیباجهٔ مثنویات هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند که از پشت پدر خامه و شکم مادر دوات چینی نژاد بسعادت ولادت رسیده اند و از مطمورهٔ غیب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت اورنگ (که در لغت فرس قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهت شمال ظاهر و حوالی قطب شمال دایر) نامزد شوند * رباعی *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند
وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند
چون هفت برادران برین چرخ بلند
نامی شده در زمین بهفت اورنگند

و در خطبهٔ منثور که بر تحفة الاحرار نوشته است گفته که این صدف پارهٔ چند است بیمقدار از جست وجوی کارگاه بے سرانجامی گرد کرده شده-

---

(۱) عدد این ششصد و نود و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرّ الٰه دو را و دو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این بر ترجیح سبعهٔ جامی بر خمسهٔ خسرو دهلوی اشعار دارد - و فیه ما فیه ॥

و خزف ریزهٔ چند بے اعتبار از رفت و روب بزمگاه شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن الاسرار حکیم گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار (۱) مطلع الانوار مورد بدایع لفظي و معنوي امیر خسرو دهلوي نامش برند - چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزله ایست که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف آن اعجمي اند - و این در دقّت معاني و لطافت اشارات بمثابهٔ که نادره گویان عالم در معرض جواب آن معترف بابکمي - امّا امّیدواري چنانست که چون این میوهٔ نیم خام از باغستان نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستان فروتني و زیردستي دمیده - بحکم مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوان کرم اخوان الصّفا افتد - و نافه گشای مشام قبول خلّان الوفا گردد * اوّل تحفة الاحرار *

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم * هست صلاے سرخوان کریم

* در مناجات چهارم *

اهل دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدح دل دهند
رشحے ازان باده بجامي رسان * رونق نظمش ز نظامي رسان
قافیه انجا که نظامي نواست * برگذر قافیه جامي سزاست

* در ختم کتاب و خاتمت خطاب *

خامه که بر موجب جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) اینجا نیز رعایت زر و گوهر داشته ۱۲

بهر دعا از لب اُمّ الکتاب * حرف سقاک اللّهش آمد خطاب
روح امین دست بآمین گشاد * چرخ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاک اللّه ازین فیض پاک * از تو بسجّاده نشینان خاک
نقش شفانامهٔ عیسیست این * یا رقم خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبن ناز آمده * یا گلی از گلشن راز آمده
صبح طرب مطلع انوار اوست * جیب ادب مخزن اسرار اوست
لفظ خوش و معنی ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتق مشکفام * حورٌ مّقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبل من لقبی خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکل آیات گرامیست این * حرز حمایت گر جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * بخیهٔ این خرقه بدامان رسید
مهرنه خاتمهٔ این خطاب * شد رقم خاتم تمّ الکتاب

و در اوّل یکی از دواوین او که مسمّی بفاتحة الشّبابست این بیت آمده

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * اعظم اسمای علیم حکیم

و در ابتدای دیوان دیگر این شعر * نظم *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * طرفه خطابیست ز سفر قدیم

(۱۰) و برین وزنست مثنوی کعبهٔ جامی که در مدح کعبهٔ شریفه زادها اللّه شرفا فرموده - بعض اشعار این مثنوی در بیان فتوح الحرمین محیّ لاری می آید *

(۱۱) و برين وزنست مثنوي آصفي هروي بقول آذر اصفهاني - آصفي که ديوان غزليّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جاميست - در آتشکده آورده که آصفي خواجه نعمت‌الله که از اعاظم و اعيان هرات بوده صاحب ذهن صافي و سليقهٔ وافي و صاحب ديوانست و مثنوي در بحر مخزن‌الاسرار گفته که بنظر نرسيده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعيد آصفي تخلّص ميکرده انتهي - و هکذا في الفهرس المطبوع للدّاکتر اسپرنجر *

(۱۲) و برين وزنست منظرالابصار قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در رياض‌الشّعرا آورده که قاضي سنجاني از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جواب مخزن‌الاسرار بنام امير علي‌شير گفته - اين يک بيت ازانجاست * شعر *

خارش اگر ريخت بپا بولهب * پاي گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهى *

(۱۳) وبرين‌وزنست فتوح‌الحرمين محيي لاري - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوّاني و جامع فضيلت و سخندانيست در سلک شعراي سلطان يعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسب صفوي در قيد حيات بوده - توفيق زيارت حرمين مکرّمين يافته و بعد معاودت ازين سفر برکت‌اثر مثنوي فتوح‌الحرمين بنام سلطان مظفر بن محمودشاه گفته و صد هزار سکندري جايزه يافته - کذا في رياض‌الشّعرا و خزانهٔ عامره - ابتداي آن اينکه * بيت *

ای همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملّا جامی می آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش کن از عارف جام این مقال

ای ز گلت تازه سر حبّ دل * ماند ز حُبّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشّاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیی ازین هردو طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح‌الحرمین را بملّاجامی نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محی (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمی کرمانی - در هفت اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیٹی نام این مثنوی مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهرآثار - والهٔ داغستانی گوید امیر هاشمی المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضایلش زیاده از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجلس ارغون‌شاه بر جمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوی مظهرالآثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن‌الاسرار و تحفة‌الاحرار در سلک نظم کشیده و بسیارے از مراتب تصوّف را درانجا درج نموده است که قوّت طبع و علوّ فطرتش را برهانیست

ساطع - راقم حروف آن مثنوي را دیده و الحق فیضها برده است - و تقي اوحدي نوشته که مولوي جامي را دیده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوي مظهرالآثار خلاف این معني استنباط میشود - آخر قطّاع الطّریق در راه کیچ و مکران ویرا بشهادت رسانیده در معني قاید صراط مستقیم وصال وي بحضرت عزّت شده اند انتهی و بفهرست انگریزي سنهٔ وصال هاشمي نهصد و چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نیست که او را با ملّا جامي ملاقات دست داده باشد - و في کشف الظّنون مظهرالآثار فارسيٌّ من خمسة الامیر هاشم نظمها في مقابلة المخزن - اوله -

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * فاتحه آرای کلام قدیم

در نظم کتاب گوید * بیت *

بردرم این مهد کهن پرده را * در کشم از روي سخن پرده را
در نظر آرم بهزاران نیاز * از صدف سینه گهرهاي راز
باز کنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن
شرح کمالات نظامي کنم * پیروي خسرو و جامي کنم
نقش کنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندي مردان کار
همنفسان دم روح الامین * نکته سرایان سخن آفرین
خاصه حکیمي که بسحر حلال * بست زبان همه اهل کمال
چهره گشاي صور معنوي * مخترع خال و خط مثنوي
شیخ نظامي دُر دریاي جود * گوهر شهوار محیط شهود

نكته‌سرايے كه بحسن كلام * ملك سخن يافت زنظمش نظام
ساخت طلسمے بهزاران خيال * سر بسر از صنعت شعب كمال
برده سبق كنگر اوجش زعرش * چشمهٔ خورشيد دروگشته فرش
ماند دران طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج
بر در آن مصطبهٔ گنج خيز * ساخته ز الماس سخن تيغ تيز
كرد پس از كوكبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن اين ندا
منكه سرايندهٔ اين نو گلم * در چمن فضل مهين بلبلم
پيكرے از قالب نو ريختم * شعبدهٔ تازه برانگيختم
مايهٔ درويشي و شاهي درو * مخزن اسرار الهي درو
تيغ ز الماس سخن ساختم * هر كه پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درج لآلي تمام * كرد روان مخزن الاسرار نام
ملك سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون ز پي ختم سخن شد علم
مهر زد از خاتم تمّ الكتاب * بست بروي همه راه جواب
ليك در فيض ازل بسته نيست * هيچ درے بستهٔ پيوسته نيست
بسته بقيديست گشاد كمند * هر گرهے بهر گشاديست بند
هست درين دايرهٔ تيزرو * نوبت هر كار بوقتے گرو
چون ز قضا لايحهٔ نو رسيد * كوكبهٔ نوبت خسرو رسيد
خامه برآورد بفكر جواب * ماند قلم بر ورق آفتاب
برسر ديباجه زرويے كه داشت * اين دوسه بيتے كه نوشتم نگاشت

فکرتِ من چون بفلکراند رخش * یافت زگنجینهٔ توفیق بخش
فوج بفوجم ز معاني حَشَر * خوانده وناخوانده درآمد زدر
هر نمطے را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي‌خواستم
کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فکند
گرچه بروختمِ سخن نقش بست * سکّهٔ من مهر زرش را شکست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع‌الانوار شد
کرد دران نامه تکلّف بسے * گفت جوابے که چگوید کسے
بزمِ سخن را بسخن ساز کرد * بر همه‌کس راهِ سخن باز کرد
فهمِ رموزش نکند هر کسے * زانکه معانیست بسے در بسے
زبدهٔ اسرارِ حقایق همه * محضِ اشاراتِ دقایق همه
گفتهٔ او در نظرِ نکته‌دان * میدهد از علمِ لدنّي نشان
انچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوّتِ طبع است و زور
این مئ صاف ازقدحِ دیگراست * مستيِ او را فرحِ دیگر است
هست درین بزمگهِ دلفروز * نوبتِ هر اهلِ دلے پنج روز
دورِ قدح طی شد و ساقي نماند * در خُمِ دوران مئ باقي نماند
چون مئ خسرو بتمامي رسید * دورِ مئ عشق بجامي رسید
آنکه قلم ابلقِ میدانِ اوست * گوي سخن درخمِ چوگانِ اوست
شمعِ همه باده‌پرستانِ عشق * گرمئ هنگامهٔ مستانِ عشق
در رهِ معني بدمِ پیرِ جام * از مئ باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشرافِ حقایق‌صفات * عمدهٔ اعیانِ دیارِ هراة

نادرِ معمورهٔ فضل و کمال * خلوتيِ انجمنِ اهلِ حال
منکه و تقريرِ کمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت
انچه زنظمش دمِ تقرير يافت * اين دوسه بيتست که تحرير يافت

اي کرمت چاره‌گرِ کارها * مرهمِ راحت‌نهِ آزارها
اهلِ دل ازنظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند
رشحي ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش بنظامي رسان
پست چوخاکست برين ازنوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش
قافيه انجاکه نظامي نواست * برگذرِ قافيه جامي سزاست
بر سرِ خسرو که بلند افسراست * از کفِ درويش گلي درخوراست
اين نفس ازهمّتِ دونِ منست * وين هوس ازبختِ زبونِ منست
ورنه ازانجاکه کرمهاي تست * کي بودم رشتهٔ اميّد سست
صد چونظاميّ وچو خسرو هزار * شايدم ازجامِ سخن جرعه‌خوار

گفت جوابي بلسانِ فصيح * روح‌فزا همچو بيانِ مسيح
نظمِ خوش ومعنيِ وافي همه * بحرِ صفا و دُرِ صافي همه
فاتحهٔ لوحِ معانيست اين * خمسه(۱) مخوان سبعِ مثانيست اين
ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابي همه شيرين وچست
ملکِ بيانرا بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت
قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

---

(۱) همينست در هردو نسخه - اما سبعه بجاي خمسه انسب ||

کلکِ بیانش بهزاران صریر * زد رقمِ مشک بروي حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختمِ سخن برسرِ عنوان کشید
لیک بود نقشِ سخن حرفِ کُن * پیشِ سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالي بود * فیضِ الٰهی متوالی بود
زین سخن اصحابِ یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللّٰهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهرِ اسما و مسمّاي او
نوبتِ هر اسم ز قسمے دگر * گردشِ هریك بطلسمے دگر
بسته بهر اسم بود حکمتے * خاصیت و سلطنت و نوبتے
کرد پس از دورِ سنین وشهور * نوبتِ اسمِ متکلّم ظهور
بعدِ دو قرن از کرمِ ذوالمنن * عشق بمن داد کلیدِ سخن
باهمه محتاجي و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاحِ راز
مدرجِ هر گنج که بشکافتم * چون کفِ آزاده تهي یافتم
پیشتر از مرتبهٔ اهلِ فکر * مصطبهٔ گنجِ سخن بود بکر
چون درِ آن مصطبه مفتوح شد * گنجِ معاني همه مشروح شد
انچه توان گفت نظامي ربود * باقيِ آن خسرو و جامي ربود
از گهر و گنج دران سر زمین * ماند همین جاي تهي بر زمین
من بچنین خشک زمین کرده جا * بسته دلِ خویش بفضلِ خدا

تا قولِ او * شعر *

خواستم از روحِ نظامي مدد * وز نفسِ خسرو و جامي مدد

در پایانِ ستایشِ اربابِ سخن گوید

هاشمي از لوث غرض پاک باش * برتر ازين مشت غرض ناک باش
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر کاخش گزند
بادهٔ معني ز نظامی طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهل سخن را بدعا یاد کن * روح و روان همه را شاد کن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بیفایده بنهفته به * هرچه پسندیده بود گفته به
شیخ نظامي که سخن ملک اوست * گوش کن این نکته که از کلک اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * کز پس دیوار بسے گوشهاست

حکایت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حکیم گرامي شیخ نظامي وجهت نیکنامیٔ خود استدعاي تالیف مخزن اسرار نمودن

دادگرے بود همایون خصال * عادل و دریادل و صاحب کمال
شاه فلک مسند و انجم سپاه * خسرو جم کوکبه بهرام شاه
بسکه نکو طبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزیرے بنسب نامدار * عارف موزون و فضایل شعار
طرفه شبے آن شه روشن ضمیر * روي سخن داشت بسوي وزیر
گفت چه سازم که در ایام من * زندهٔ جاوید شود نام من
گفت وزیر از رهٔ تدبیر و راي * کاي بهمه گم شدگان رهنماي
آنکه ازو زنده بود نام کس * در دو جهان نام نکویست و بس
یا خلفے بعد تو در روزگار * از تو و نام تو بود یادگار
شاه ازین نکته چو گل بر شکفت * برگ گل از غنچه برآورد و گفت

انچه توگفتی همه سنجیده‌است * دلکش و مطبوع و پسندیده‌است
زین دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نکو ست
بوی خلف در گُلِ ایّام نیست * گر خلفی هست بجز نام نیست
در خَمِ این مهدِ کواکب‌گهر * نیست یکی چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که درین روزگار * شیخ نظامیست ز مردانِ کار
به که باخلاص روم سوی او * دیده منوّر کنم از روی او
چون بسوی پیر سخن رو کنم * روی سخن را بسوی او کنم (۱)
کای سخنت در همه عالم پسند * نظمِ خوشت گوهرِ بحرِ نژند (۲)
لطف کن و بهرِ دلِ چون منی * ساز کن از گنجِ هنر مخزنی
تا بود از نظمِ تو نامی شوم * در همه آفاق گرامی شوم
بر سرِ پا خاست و زیر از نشاط * گفت بسلطان زرهِ انبساط
خضرِ رهت هادیِ توفیق باد * جلوه‌گهت وادیِ تحقیق باد
شاه بخیل و سپهِ نامدار * شد زرهِ صدق و کرامت سوار
رفت سوی شیخ زبهرِ طواف * با نظرِ بیغش و مرآتِ صاف
بهرِ هدایا بطریقِ جمیل * زر بشتُر برد و جواهر به‌پیل
ساده غلامان که بحسن و جمال * یافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جَوْق جَوْق * کرد چو خورشید مزیّن بطوق
مشک‌سرشتانِ سوادِ جمال * مردمکِ دیدهٔ اربابِ حال
انچه بآن مردِ خدا هدیه برد * عقلِ مهندس نتواند شمرد

---

(۱) ن - بحر ॥ (۲) ن - سند - و قافیهٔ آن - ابد ॥

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محتـرم زاویهٔ راز شـد
مکرمت بیحـد و اندازه شد[۱] * عهد قدیم از سر نو تازه شـد[۱]
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گرد تکلّف ز میان رُفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصّهٔ پوشیـدهٔ خود باز کرد
کرد پس از مکرمت بیقیاس * از کرم حضرت شیخ التماس
تا رقم نسخهٔ مخزن کند * گنج نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیّاض جود * ملتمس از[۲] شاه ولایت نمود
از پیِ این مژدهٔ شه نامدار * کرد بسی نقد گرامی نثار
ساخت یکی منظر فیروزه‌فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظر میناسرشت * روح‌فزا همچـو حریم بهشت
اهل صفا معتکف آن حریم * ساده‌رخان خادم و انجا مقیم
زرکمـران در پس دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنـژادان ملایک‌سـرشت * ساده‌بیاضـان سـواد بهشت
با دل گویا و زبان خـموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمع شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیـا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتیاج * یافتی از گنجه و بردع خراج
چون دلش از قید جهان ساده شد * خاطر او از همـه آزاده شد
سـر بگریبان تخیّـل کشید * پای بدامـان توکّل کشید

---

(۱) ن - کرد ‖ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ‖

خیمه برون زد ز گل و آبِ تن * رفت بمعـــراجِ بیـــانِ سخن
آنچه پسِ پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابے که ز اوجِ برین * نعره برآمد که هزار آفـــرین
نامهٔ خود برهمه فرخنده ساخت * نامِ خود و نامِ همه زنده ساخت
نسخهٔ او معـــدنِ امّید شد * مخزنِ گنجینهٔ جاوید شد
هاشمي آنها که نظر یافتند * از نفسِ اهلِ هنـــر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نامِ نکو باقي و باقي سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظمِ بدایع‌نظام * گشت بتوفیقِ الٰهي تمام
در بَلَدِ تتّهٔ حریمِ شمال * حرّسهـــا اللّٰهُ عن الاختلال
نهصدوچل بودکه‌ازفیضِ‌پاک * نقشِ بقایافت برین لوحِ‌خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
لاجرم این نامهٔ قدسي‌نظام * شد ز قضا مظهرآلاثار نام

و برین‌وزنست گوهرِ شهوارِ عبدي جنابدي - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدي گونابادي اصلش از تونست شاعرے خوب‌گوي خوش‌اعتقادے بوده مدّاحِ اهلِ بیتِ طاهره میکرده کتابِ گوهرشهوار از تصنیفاتِ اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفلِ بقا را کلید * منّتِ جان بهرچه باید کشید
شکرکه بے عشقِ بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدّینِ عاملي درکشکولِ خودش این چند شعرازو آورده که در

طالع مطالع پيري گويد * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر کلاه * چند کني موي سفيدت سياه
موي سيه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت باو چون کني

وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپي آن قافيه گـــردید رنج
منکه دومويم زسپهـــر اثير * پيش حريفان نه جوانم نه پير
رام نگردند جوانان بمـــن * من نکنم نيز به پيران سخن
آنکه درين مرتبـــه داند مرا * هيچ نداند که چه خواند مرا

در نفايس المآثر و هفت اقليم بسيار اشعار آبدار ازين مثنوي منقولست

۱۶ و برين وزنست مشهد انوار غزالي مشهدي - در هفت اقليم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست که مولانا غزالي طوسي بفضايل کمالات صوري و معنوي محلّی بوده و بغايت رنگين و مجلس افروز و خوش صحبت ميزيسته - غزال خيال رام او - و خيل خيل آهوان در دام او * نظم *

آنکه در شيوهٔ گوهرباري * ابر خواهد زبيانش ياري
در قفس کرده صرير قلمش * طوطيانرا ز شکـــرگفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دکن وارد شده چنانچه باید اختر مرادش صعود ننمود لاجرم عليقليخان مشهور بخانزمان که از عمده امراي اکبري و حاکم جونپور بوده شخصے را با چند سر اسب و هزار روپيه خرج راه بوی فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازين قطعه که در بديهه گفته مستفاد ميگردد * قطعه *

ای غزالي بحقّ شاهِ نجف * که سوي بندگانِ بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشارهٔ بهزار روپیه است - غزالي بجانبِ خانزمان خرامید و در مرغزارِ آسودگي جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعارِ آبدار در مدحِ او نظم کرد - و بعد از مقتول شدنِ خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایي و خطابِ ملك‌الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح‌التّواریخ نوشته که درعهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّهٔ اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالبِ آملی و قدسي و کلیم هریکه این خطاب یافته انتهی - غزالي در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگ مفاجات ازعالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخِ فوتِ او صوري و معنوي گفته * قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبعِ خداداد نوشت
نامهٔ زندگـــی او ناگاه * آسمان بر ورقِ باد نوشت
عقل تاریخِ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد وهشتاد - نوشت

در نفایس‌المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت *

پاکیِ دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین خاك بهفت آب شست
آنکه درین لوث نیـــاورد تاب * نے که بهفت آب بهفتاد آب
ترسم ازین گذبـــدِ گرمابه‌گون * از حَدَثِ خود جنب آیي برون
خیـــز غزالّی و قلم تیز کن * بحرِ سخـــن را گهـــرانگیز کن

پایهٔ معنی بثریّا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبان من و شمشیر شاه
تا سخنی سوی لب از جان رسد * جان بلب مرد سخندان رسد
بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر * گشت صف مورچه زنجیر شیر

۱۷ و برین وزنست مرآة‌الصفات او که در ستایش اکبرشاه گفته - در نفایس‌المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشرو تیر اوست * قاف قدر حلقهٔ زهگیر اوست
تاج‌ده تارک رویین‌تنان * سرشکن گبر قوی‌گردنان
شاه فلک‌مسند خورشیدرخش * ملک ستاننده و اقلیم‌بخش
گر بکشد تیغ جهان‌سوز را * قطع کند سلک شب و روز را
ور نخورد مهر می از جام او * تیغ شود موی بر اندام او
سوی فلک گر فکند چشم کین * آب شود چرخ و رود در زمین
رای وی از عقل جوان‌پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابر حیا کان کرم بحر جود * تازه گل گلشن چرخ کبود
خسرو عادل‌دل جمشید-درای * اکبر غازی شه گیتی‌گشای
باد درین سقف برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
گرد فنا بیخته بر دشمنش * نقد بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین‌وزنست نقش‌بدیع او - در هفت‌اقلیم و خزانهٔ‌عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالی در مدح خانزمان نظم کرده نقش‌بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفی صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاک دل آنروز که می بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابی که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوی که چکد از کباب
بی اثر مهر چه آب و چه گل * بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذّت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران دُرّ یاگسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری دروست * خوشتر ازان دل که نه یاری دروست

در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *

از پس این پردهٔ سیماب گون * آنچه نبایست نیامد برون
هر سر مویی که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خود پرست * هست بصد خوبی ما هر که هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بی هنری زان شدهٔ عیب جوی * بی هنر البتّه برد عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گر نه سگی دم مزن از استخوان
خوش پسرانی که سمن غبغب اند * تا خطّشان نیست تنک مشربند

کاش خط آرند ز اوّل برون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستيِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق کُش است
لاله عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوي نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
درشکنِ زلف چه سودا که نیست * درخمِ گیسو چه بلاها که نیست

قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ درین معنے شعرِ امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّم مطلع الانوار واقع شده خیلے خوبتر است میفرماید * شعر *

از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگي چون خوشي از استخوان

۱۹ و برین وزنست قدرت آثارِ غزالي مشهدی بقولِ ڈاکتر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ مطبوعهٔ کتابِ اوده وغیره *

غزالي مشهدي سرِ دیوانِ خود مسمّي بآثار الشّباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست شهاب از پيِ دیوِ رجیم

در تاریخِ بداوني نوشته که غزالي در سجع گفته * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وارثِ ملک است محمّد حکیم

۲۰ و برین وزنست منظورِ انظار رَهایی مروی- درمرآة العالم آورده که رَهایی مروي از نبایر شیخ زین الدّین خوافیست منظومات رنگین و اشعار متین دارد و در اوایل ایّام سلطنت عرش آشیاني اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنوي منظورانظار را که در برابر مخزن اسرار گنجور گنجه پرداخته بنام نامي و القاب گرامي آنحضرت موشّح ساخته گذرانید و از انعام واحسان آن پادشاه فضلاپناه بهره‌مند گردید - و تاریخ تمامي آن نسخهٔ سامي نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدّتی مرغ روح آن طوطي هند شکرخایی از قفس تن رَهایي یافته بشاخسار قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایش عرش آشیاني ازان کتاب بلاغت‌ایابست منظورِ انظار سخن‌فهمان روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبّهٔ خرگاه تست * هاله زده گرد رخ ماه تست
ذات تو لعلست و جهان حقّهٔ * اطلس چرخ از علمت شقّهٔ
مي زلبت خون جگر میخورد * زهر بدور تو شکر میخورد
مس بقبول تو چو زر میشود * عیب بلطف تو هنر میشود

۲۱ - ۲۲ و برین وزنست دوتا مثنوي نویدي شیرازی صاحب دو خمسه - در فهرست انگریزي از تذکرهٔ تقیٔ کاشي آورده که خواجه زین العابدین علي عبدي بیگ نویدي شیرازي صاحب دو خمسه است بتصانیف دیگر عبدي تخلّص میکند - سواي خمسه جام جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجري وفات

يافت انتهى ميرزا علاء الدّوله كامي قزويني در نفايس المآثر نوشته كه عبدي نويدي خمسه گفته است با آنكه تمامي روز اوقاتش صرف استيفا و نويسندگي ميشود و در شبها بفكر شعر مي پردازد ازو اشعار بسيار است انتهى و در رياض الشّعرا مرقومست خواجه عبدي بيگ مفرده نويس شيرازي در سلك محرّران دفترخانهٔ شاه طهماسب ماضي انتظام داشته بغايت خوش طبعيت و عالي فطرت بوده در سياق و حساب نظير نداشته - در جواب خمسه مثنويّات جواب دارد نويدي تخلّص ميكرده - سام ميرزاى مبرور در تحفة السّامي نيز ذكر وي نموده انتهي محمد امين رازي در هفت اقليم نوشته كه او دو مرتبه تتبّع خمسه نموده انتهي در نفايس المآثر ، هفت اقليم از مثنوي مخزن او اين چند شعر آورده * شعر *

اي دلم آزردهٔ انديشه ات * غارت خواب وخورمن پيشه ات
حرف تو انديشهٔ شبگرد من * وقف خيالت دل پُردرد من
كرده نمك لعل تو درمي زخال * گشته بدور لب تو مي حلال
شوق كجا تاب صبوري كجا * عشق كجا طاقت دوري كجا

۲۳ و برين وزنست مشاهد داعئ شيرازي در سلّم السّموات نوشته كه شاه نظام الدّين محمود داعي شيرازي با سلطان ابوسعيد شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوي موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و ازانجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دير شد * هيچ نديدم كه يكي سير شد

در طلبِ هرچه بسر میبري * آن طلبِ اوست اگر بنگري
طالبِ یاريّ و ندانستهٔ * بر سرِ کاريّ و ندانستهٔ
نیستي آگاه که با شوقِ یار * دست در آغوشي و سر برکنار

۲۴ و برین وزنست مثنویٔ قاسمِ کاهي - ابوالفضل در آیینِ اکبري گفته که کاهي عرف میان کالي لختے رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتے - بداوني گوید که میان کالیٔ کابلي اگرچه صحبتِ مشایخِ متقدّمین و زمانِ مخدومي مولوي جامي قدّس سرّهٗ و غیرِ ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و بااین همه صفتِ وارستگي و آزادگي و بذل و ایثارِ او بروجهِ اتمّ است انتهی محمدامینِ رازي گوید در پانزده‌سالگي خدمتِ مولانا عبدالرّحمٰنِ جامي را دریافت و پس ازان در بکر بصحبتِ هاشمیٔ کرماني که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش انچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روي طرفگی میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخِ فوتِ اورا شیخ فیضي چنین یافته * شعر *

تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماهِ ربیع الثّانی

در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولّد شده و درکابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلي گشته این چند شعراوراست

چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشکِ مقیمانِ دلِ خاک دان
نرگس شهلا نبود هر بهار * آنکه بروید بلبِ جویبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون

درسلّم السّموات دو شعر پسین را بعبدیٔ جاویدی منسوب کرده واللّه اعلم*

۲۵ و برین وزنست مهر و وفای سالم - کامی در نفایس المآثر آورده - سالم - محمّدبیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست - در ایّام جوانی کرکیراق قاضی جهان بود - از ملازمت ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعرے بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظومات او بسیار است مهر و وفا - تتبّع یوسف زلیخا - و شاهنامه - از کتاب مهر و وفای اوست که در صفت پیری گفته * شعر *

چون غم پیری بکسے رو نهد * روی بر آیینهٔ زانو نهد

هردم از آیینهٔ زانوی خویش * روی اجل رانگرد سوی خویش

چشمک اگرچه کندت چارچشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم

لرزه در افتد ز ضعیفی بپا * دست شود از پی رفتن عصا

خلعت شیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش از تن عیان

۲۶ و برین وزنست مظهرالاسرار حکیم ابوالفتح دوایی - محمّدطاهر نصرابادی نوشته که حکیم ابوالفتح دوایی لاهیجی خلف حکیم دواییست و طبیب هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب می نویسد - و در شعر هم خالی از لطفے نیست - شعر بسیارے گفته چنانچه مثنویے در بحر مخزن مسمّی بمظهرالاسرار گفته - اسرار مخفیّه دران درجست - چون فقیر قابلیّت فهم آن معانی ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق

دریافت آنها کرامت کند - انتهی *

۲۷ و برین وزنست خلدِبرین مولانا وحشیٔ کرمانی که هیچگاه بے زمزمهٔ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق بر مزاجش غالب بوده کذا فی هفت اقلیم - آذرِ اصفهانی گوید اصل آنجناب از بافق من اعمالِ کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولانای مزبور در دارالعباده یزد بسر می برده مشهور بیزدی شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد - از مراتبِ عشق و عاشقی آگاه و غزلّیاتِ رنگینش باین معنی گواهست - و سه مثنوی دارد یکے در بحرِ مخزن الاسرار مسمّی بخلدبرین بد نگفته (و دوی دیگر بجای خود می آید) گویند در مجلسِ باده پا بعالمِ بقا نهاده انتهی صاحبِ فهرستِ انگریزی گفته که سنهٔ وفاتِ او بقولِ تقی کاشی نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یك - و در مرآة العالم نوشته که عزیزے تاریخِ فوتش گفته * ع *

بلبلِ گلزارِ معنی بسته لب (۹۹۱)

و آنچه در مرآة الخیال نوشته که وحشیٔ دولتابادی در سنهٔ هزار و شصت و سه مرغِ روحش از قفسِ بدن پرواز نموده انتهی اگر این دیگریست نسبتِ هر سه غزل مندرجِ آن تذکره که در دیوانِ وحشیٔ کرمانی موجود است باو درست نبود و اگر همان یکیست زمان و مکان غیرِ معتبر - خلدِبرین مرتّب بهشت روضه است - آغازِ آن

خامه بر آورد صدای صریر * بلبلے از خلدِ برین زد صفیر

* تا قول او *

طرح نوے درسخن انداختم * طرح سخن نوع دگر ساختم
برسراین کوي جزاین خانه نیست * رهگذر مردم بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنّاي خویش * خانهٔ اندرخور کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگي * تا زندم طعنه به بیمایگي
با نيء مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پُر ازگنج خداداد داشت * عالمے از گنج خود آباد داشت
از مدد طبع گهرسنج خویش * مخزنے آراست پيء گنج خویش
برد دران گنج فراوان بکار * مخزن صد گنج چه‌صد صدهزار
گوهر اسرار الٰهي درو * آنقدر اسرار که خواهي درو
هرکه بهمسایگيء او شتافت * غیرت شاهي جگرش راشکافت
شرط ادب نیست که پهلوي شاه * غیر شهانرا بود آرامگاه
منکه در گنج طلب میزنم * گام درین ره بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوّت گفتار داد * گنج گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف ز فیض عمیم * نادره گنجے و چه گنجے عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمت این گنج چه داند که چند
بود یکے ذات هزاران صفات * واحد مطلق صفتش عین ذات
زندهٔ باقي احد لایزال * حيّ توانا صمد ذوالجلال
زنگ‌زداي دل دلخستگان * قفل‌گشاي در دربستگان

عقل که هست ازهمه آگاه‌تر * در ره او از همه گمراه‌تر
راه بکنهش نبرد عقل کس * معرفةُ اللّٰه همینست وبس

این مثنوی که جزوے بیش نیست در مطبع لیسی بطبع آمده *

۲۸ و برین وزنست مجمع الابکار جمال الدّین عرفیٔ شیرازی - بعضے جا مجمع الافکار بغلط دیده‌شد و برخے مخزن الاسرار عرفی خوانند - بداونی گوید عرفیٔ شیرازی جوانے بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتے امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید - اوّل که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و در آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطے پیدا کرد و ازانجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّیٔ عظیم روی داد دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاقست انتهی - داغستانی گوید عرفیٔ شیرازی پختگی و شستگی الفاظ و عذوبت کلام و نازکیٔ مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسے باین جلالت شان گذشته انتهی - در خزانهٔ عامره آورده که عرفی سی‌وشش سال عمر یافت و در لاهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) در آغوش زمین خوابید فتم - شیخ ابوالفضل در آیین اکبری گوید که عرفیٔ شیرازی از کوتاه‌بینی در خود

نگریست و در باستانیان زبان طنز گشود غنچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایت نقل نعش او بنجف اشرف منقولست - صاحب سلّم السّموات در ذکر عرفی نوشته که گاهی معانی بلندش دست میداد و گاهی ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذر اصفهانی در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفی در باب استعاره اصرار بسیار دارد بحدّی که مستمع از معنی مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویی که در برابر مخزن الاسرار گفته شاید بر بیوقوف مشتبه شود امّا اُستاد ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعری که خالی از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد * شعر *

غارهفروش سر بازار شرم * آبلهریز ته دلهای نرم
سینهٔ عرفی حرم راز تو * کبگ دلش زخمی شهباز تو

انتهی فقیر نیز از اوایل این مثنوی جز این دو شعر بیتی چند که بفصاحت نزدیک بود می نویسم * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * موج نخست است زبحر قدیم
تا برم این نامه بتکمیل عرش * زو کنم آرایش قندیل عرش
به که بنام صمد بی نیاز * نامه نواز آیم و عنوان طراز
از اثر او صمدیّت رفیع * وز گهر او احدیّت وسیع
رنگرز جامهٔ اصحاب شید * دامنه عابد گم کرده صید
زهرچکان مزهٔ دلبران * حسن فزایندهٔ عصمت وران

شیرگشایندهٔ پستان صبح * یاسمن‌افشان گریبان صبح
زمزمه‌کاو لب ناقوس دل * داغ‌فروز دُم طاؤس دل
زیور آوازهٔ ناقوسیان * چشمهٔ آرایش طاؤسیان
آستی‌افشان نسیم صبا * آشتی‌انگیز اثر با دعا
جوهر آیینهٔ حوری‌وشان * جرعهٔ پیمانهٔ معنی‌کشان
انجمن‌آرای حریم سماع * نوحه‌طراز لب گرم وداع
بر نفس گرم ترحّم‌فشان * وز اثر گریه تبسّم‌چکان
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌سای ملک اندر سجود
سرمه‌کش عبهر زرّین قدح * وسمه‌نه ابروی قوس قزح
راه‌نمایندهٔ آیندگان * مایهٔ هستی‌دهٔ پایندگان
شمع مه‌افروز شبستان شب * شیر سحردوش ز پستان شب
لوح عمل‌ساز ورع‌پیشگان * نامه‌برانداز جزع‌پیشگان
شمع‌فروز حرم احترام * نامیه‌سوز چمن انتقام
بر شفق گریه عطاردشمار * بر ورق دیده تماشانگار
تاب‌ده رشتهٔ کوتاه عمر * تا بابد رفته خس از راه عمر
موردمی داده ببادِ بهار * نقش‌کشی کرده خزانرا شعار
گوهر دل شسته بدریای‌خون * نور اثر داده بدود درون
جلّ جلالُه علم شان اوست * عمّ نوالُه مگس خوان اوست
برده‌دل‌ازدست‌چه‌یغماست‌این * گوهرخودزاده‌چه‌دریاست‌این
خاک‌نشین درهٔ او بندگی * مردهٔ بیماری او زندگی

بندگي از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزادي ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیـــارد برهِ سهو ما
نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفي اگر بلبل اگر زاغِ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغِ اوست

آزاد بلگرامي گوید که عرفي در قصیده‌گویی صاحبِ یدطولیست غزل و مثنوي او مرتبهٔ مساوي دارد - امّا باعتقادِ حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتحِ گیلاني پایهٔ مثنوي او کم است - درین باب میگوید * بیت *

عرفي ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کانِ نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنوي عرفي که درهمین وزن گفته مطلعش این است

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است ز بحرِ قدیم

مؤلّف گوید بجاي لفظِ موج لفظِ مد مناسبتر است انتهی - من میگویم اگرچه لفظِ مد با بسم اللّٰه و بحر هر دو نسبتی دارد امّا بزبانِ شعرا با بحر مد چندان روان و جاري نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکار نیکي اصفهاني - در آتشکده آورده که نیکي اصفهاني مردِ نیک و حریفِ بدل نزدیک - اسمش زین‌الدّین مسعود خلفِ علی‌اصلاحِ اصفهانیست و و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول مي‌بوده

و طبعِ خوشے داشته امّا بسیار باشعارِ خود معتقد بوده و خالي از وقوفے نیست - گویند مثنوے در برابرِ مخزن‌الاسرارِ شیخ نظامي گفته بنظر نرسیده انتهی والهِ‌داغستاني نوشته - مولانا نیکئ اصفهاني از دانشمندانِ زمان و هنرمندانِ دورانست در تصوّف و کشفِ حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقئ اوحدي نوشته که در نُه سالگي بخدمتِ وي در اصفهان میرسیدم و با مولانا لساني نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته درشهرِ رمضانِ سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالتِ سجده بے مرضے و المے درگذشته - این رباعي را تقئ اوحدي در تاریخِ فوتِ او گفته است و الحق خوب گفته * رباعي *

نیکي که بد از جملهٔ نیکانِ زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعدِ رفتن زمیان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعارِ خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) و برین وزنست مرکزِ ادوارِ شیخ فیضي فیّاضي - کنیتش ابوالفیض - پسرِ شیخ مبارکِ ناگوري و مهین برادرِ شیخ ابوالفضلِ علّامي - بانواعِ فضایل و اقسامِ کمالات اتّصاف داشت - در زمانِ اکبر پادشاه بمدارجِ دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبانِ آن پادشاهِ فلک‌بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقتِ وزنِ کلمهٔ علّامي که خطابِ شیخ ابوالفضل برادرش بود فیّاضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآة العالم - شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک الشّعرا در فنون جزئیّه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خطّ و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علّامي مي نویسند بجهت علّو شان دران وزن تخلّص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدّت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح التّواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتّهرهٔ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجـــره ام * از سر لطف خود مرا جا ده
زانکه من طوطي شکرخایم * جاي طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطین تیموریّهٔ هند اوّل کسے که بخطاب ملک الشّعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اوّل محمّد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضی درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتّفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنهٔ

یکهزار و چهار هجري بسنّ پنجاه‌سالگي بوقوع آمده انتهی والهٔ داغستاني در ریاض‌الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکني اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضي در سخنوري مسلّم زمان بوده - انتهی وهم او در ترجمهٔ ثنائی مشهدي که ذکر او در آسمان ششّم مي آید گوید که - الحق چاشني و عذوبتی که در کلام شیخ فیضي یافت میشود از فیض اثر صحبت خواجه حسین ثنائیست انتهی صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصر اوست گفته که فیضي بموجب فرمودهٔ حضرت شاهنشاهي تتبّع خمسه نموده در برابر هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشے دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیهمتاست انتهی ابوالفضل علّامي بعد از فوت فیضي که بسال چهلم اکبري واقع شده بدو سال ابیات مرکزادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفتر سیّم مکاتبات علّامی منقولست - و هم ابوالفضل علّامي در جلد سیّم اکبرنامه بواقعات سال سي و نهم ازجلوس شاهنشاهی مرقوم کرده که - غرّهٔ دي ملک‌الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضي نلدمن به‌پیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سال سي ام الٰهي نهصد ونود و سه هجري آن فارس عرصهٔ سخنوري را بسیچ آن شدکه زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمانگرای سازد و د،

برابرِ مخزنِ اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزای بینش گردد - و مقابلِ خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - وبجای لیلی مجنون نلدمن که از داستانهای باستانیِ هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامی گیرد - و در وزنِ هفت‌پیکر هفت‌کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود - و در بحرِ اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستے از جرایدِ شکوهِ شاهی نگاشته آید - در همان روزگار آغازِ نخستین نامه شد - و بآیینِ پیشینیان در رموزِ حرفی بسمله بیتے چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگیِ نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابارِ ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وریِ آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامیِ خطابِ مرآة‌القلوب روشناسِ ملك و ملکوت گردانید - و ازانجا که همّت آویزهٔ پیشطاقِ آگهیست خاطرِ شمیده بهیچ چیز نمی‌پرداخت - و بجهتِ سرگرمیِ و دلاویزیِ هر زمان نقشے دیگر برروی کار می‌آورد - در کمترزمانے عنوانِ هر پنج نامه با برخے داستانِ هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامعِ آگاه‌دلانِ سخن‌شناس (۱) آمد - چون بنیادِ شعر و شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند گیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - و بااین حال آن یکتای بزمِ شناساییِ را بنظرِ شاعری نگریده خواهشِ سخن‌گذاری میفرماید - و او از ارادت‌درستی و

---

(۱) و از و الابسیچی بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزا دوار ۱۱

سعادت‌یاري خویشتن را از گروه بادسنجان قافیه‌پیما بر کنارہ دارد و همزبان خاموشي بوده بحکمت‌نامهاي باستانی ژرف در نگرد - و پاس گرامی انفاس داشته در ایزدي آفرینش دور بینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختن آن پنج کاخ والااساس برکوشند درنگیرد - از معنوي گشایشهاي روزافزون همگي آهنگ خاطرستردن نقش هستي‌است نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامي - تا آنکه درین سال (ای سال سي و نهم الٰهي) اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرایي آن دانای رموز انفسي و آفاقي را طلبداشته اهتمام بپایان بردن آن پنج نامه فرمود - و اشارت همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بترازوي سخن‌سنجي برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت بآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شب رام بیست‌ویکم مهر ماه الٰهي سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجري (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگ بازپسین بشهرستان تقدس خرامش فرمود - تاقول او - باخاطر پژمان وحالتی نژند بخیال همزبانی آن دمسازدل‌افروز و بتصوّر بقاي ذکر جمیل در گردآوري تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت - روشن شد که از دشوارپسندي و بالاروي از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستي سترده آمد و آن لعبتان تخییل‌گاه را از پیشطاق شناسایي انداخته - سال چهل و دوم الٰهي بتگاپوي خاطر سراسیمه و دلے صدجاي درگرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امّید که همگي تازه‌رویان شبستان حقیقت و تمامي نورسان آن بوستانسراي آگهي فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دوادو جایے بیاضے شوریده‌خط که در ایّام بیماري خامه‌نگار آن سفرگزین ملك تقدّس بود بنظر درآمد - بوزن مرآة‌القلوب ابیات دُشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانان محفل آن یکتاي روزگار براز گوئي نشست - چون ترانهٔ نومیدي آن گروه سامعه‌کوب آمده پاي همّت افشرده بنور آگهي و نیروي دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے نگاشته بیت بیت آنرا بکارد تمیز جدا ساخت. و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبے گزین و سرسخنے تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانے که اندیشید ازان مسوّدهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر دُرِ شاهوار که در سلك انتظام بایستگي داشت ازان لجّهٔ آگهي برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسان بزم فیّاضي انتظام آنرا نمي اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف برروي کشید - و بتاییدات سماوي برادرزادهٔ والانژاد خود را پیام زندگاني جاوید آورد - مرا شادماني و این گروه را حیرت فروگرفت

* شعر *

دل من ازین داستـــان تازه شد * دماغ نشـــاطم پرآوازه شد
بیفزود ازان گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بوکه دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید و پیرایهٔ تقدّس آن نورانی پیکر گردد- ازانجا که آگاه‌دلان بیدارمغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک‌سگالی و خیرپیچی برگیرند نسیم پذیرایی بر نزهتگاه دل می‌وزد - و نوید جاویدنامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد * شعر *

بحمد اللّٰه این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
باین نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نام اورا دراز
دل دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم * گنج ازل راست طلسم قدیم
گنج ازل چیست کلام خدای * مهر ابد کرده بنام خدای
بسته در گنج بمهر خفی * داده کلیدش بکف مصطفی
نقد دوکونست درین مایه خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضی اگر یافتی از حمد بوی * بسم اللّٰه حمد خدا را بگوی

* در توحید *

زمزمه‌سنج نفس آتشین * لخلخه‌سای دل آتش‌نشین
باده‌چکان لب آتش‌رخان * آبدهٔ خندهٔ گل‌پاسخان
مهره‌کش تختهٔ مینای صبح * پنجه‌گشای ید بیضای صبح

موذنِ محرابِ مناجاتیان * ساقیِ صهبـــای خراباتیان
پرده‌کشِ بلبلِ نیـلي عبا * منطقـــه‌بندِ گلِ زرّین‌قبا
بتکـــده‌آرایِ بتـــانِ بهار * تاب‌دهِ مغکـــدهٔ لالـــه‌زار
ذرّه درین دشت سرافرازِ او * ریگِ روان قافلـــهٔ رازِ او
نُه کره را بر سرِ کرسي نهاد * هرچه درین دایره پرسي نهاد
معرفت از خاکِ درش ناامید * عجز بسرچشمهٔ او روسفید
عقل کجا فکرتِ یزدان کجا * بر درِ واجب رهِ امکان کجا
دیده‌رمدسنج وجهان پرشعاع * عقل تهیدست و دکّان پرمتاع
نطق یکے والهِ گفتـــارِ او * درک یکے مفلـــسِ بازارِ او
عقل درین سلسله‌دیوانه‌ایست * علم درین قافله بیگانه ایست
من که واین کلکِ نیایش‌سرا * چند گشـــایم سرِ این ماجرا
کلّ لسانُه خطِ پیشـــانیم * طالِ بیانُه دمِ روحانیـــم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازهٔ ساغر کشیـــد
شیشه‌کشِ کزپس وکزپیش بود * نیم نمے نے کم ونے بیش بود
منکه درین خمکده فیّاضیم * ازمي وخون هرچه رسد راضیم

* پیرایهٔ آغاز *

انچه برون جست زمدهوشیم * روحِ قُدُس گفت بسرگوشیم
حکمتے از پرده بساز آورم * مغـــزِ فلاطون بگداز آورم
بر سرِ آنم که بســـازِ فراق * برکشم از هند نوای عراق
گرمِ روان چون نشوم آنزمان * ره همه یک گام و درصد راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون برهِ دل قدم * رفته ام این راه بپای قلم
وه چه کنم با قلمِ رهگرای * بادیهٔ آتش و چوبینه پای
* تا قولِ او *

نادره طفلے ببقا نامزد * عمرِ طبیعیش ازل تا ابد
جوشِ صنمخانهٔ بالاست این * غلغلِ ناقوسِ مسیحاست این
کاخِ نخست از رصدِ کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
از پیِ هنگامه کشیدم زجیب * یعنی از پرده‌نشینان غیب
غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهرِ انصاف برد رونما
از رخِ این شاهدِ شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان
* تا قولِ او *

فیضی ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوشِ تو پُرآوازه باد
* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستیِ طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و مے مجلسے انگیخته * بوی گل و مے بهم آمیخته
خضر یکے سبزهٔ بستانِ او * نوح یکے شبنمِ طوفانِ او
مجملِ اسرارِ الٰهی ببین * قافله‌سالارِ معانی ببین
در خمِ این چنگِ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
بے بفلک مے‌برد این پنج راه * راهِ سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناک * غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک
نقشِ ازل بین که بسطحِ بسیط * مرکزِ من دایره را شد محیط
آنکه چنین جنبشِ پرگار کرد * نام ورا مرکزادوار کرد

* در ستایشِ سخن *

با رقهٔ عالمِ بالاست این * بهرِ سخن رتبهٔ والاست این

* تا قولِ او *

شعر باندازهٔ جمعِ ظریف * پیرویِ قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت‌زده
تا ز تو آراسته گردد سخن * معنیِ نو باید و لفظِ کهن
درهٔ دل پیش‌رو و پس مگرد * گردِ بگردِ سخنِ کس مگرد
تصفیهٔ باطنِ مرتاض کن * رو بسویِ مبدأِ فیّاض کن
دزدِ سخن راه بجایی نبرد * کز کفِ او باز قفایی نخورد
چند بتاراجِ سخن ساختن * بزم ز شمعِ دگر انداختن
چند خیالِ دگر اندوختن * کیسه پیِ نقدِ دگر دوختن
گر بتو گویم که خیالِ تو نیست * وین همه اندیشه مجالِ تو نیست
بانگ برآری که نکو بسته‌ام * معنیِ اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف کزو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
ماشطه با غالیه و سندروس * دعویِ شوییِ نکند بر عروس
قطعِ نظر کن ز خیالِ دگر * زانکه پسر خوانده نگردد پسر
هرچه خداداد بآن شاد باش * طالبِ معنیِ خداداد باش

قصد خیال دگران تا بکي * جود بمـــال دگران تا بکي
گه بتوارد علم افراختـــن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکي راه تست * وین همه از فکرت کوتاه تست
فیض ازل را نبود انقطاع * ملک ابد را نبود انتزاع

* در ستایش قلم *

کرد دوات از پي خلوت گزین * همچو فلاطون که شدے خم‌نشین
راز سفیدي و سیـــاهي درو * حرف الٰهي و مـــلاهي درو
طرح سلیمي و خطایي درو * صـــورت بومي و همایي درو

* فروغ خسروي *

برق تجلّي چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقل ره خواب زد
گوهر دل مخزن اسرار کرد * جوهر جان مرکز ادوار کرد
بزم قدح مطلع انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* دُر مقصود بکف آوردن باوجود کشاکش دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورق اندیشه بساحل رسید
گام نخست از قدم جست و جوست * منـــزل اوّل ز ره آرزوست
شد چو ز فیض ازل انجام او * مبدأ فیـــّاض نهم نام او

ملّا عبدالقادر بدارني که در حق‌گویي و حقیقت‌نگاري ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکر فیضي جایے که انتخاب از دیوان و مثنویّات او میکند میگوید - از مثنوی مرکزادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامده

* بیت *

تا بچه درویزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و برین وزنست مثنویٔ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امراي معتبرِ خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّف او بود - بسمت فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش طبع بود - چون جهجارخان نام یکی از اکابر بداون زاهد تخلّص این بیت از مثنوي خویش که در تعریف بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او از بن دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندانست - انتهی - اظهار نون غنّه نیز خنده انگیز *

(۳۳) و برین وزنست مثنویٔ نامي در ریاض الشّعرا مذکور است که میر محمّد معصوم خان نامي از امراي نامي اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوان ایلچي گري بخدمت شاه عبّاس صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقیٔ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمت شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشي همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقیٔ

کاشي آورده که امير محمّد معصوم نامي از امراي اکبري پنج مثنوي دارد تخميني ده هزاربيت يکے بجواب مخزن و يکے حسن و ناز بوزنِ يوسف زليخا ويکے پري صورت بجوابِ ليلي مجنون و يکے بجوابِ هفت پيکر و يکے بجوابِ سکندرنامه انتهي *

(۳۴) و بربن وزنست مثنويِ نشاني - نامِ او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاريخِ بدواني مسطوراست مولانا علي احمدِ نشاني ولدِ مولانا حسين نقشيِ دهلوي مهرکن است که فاضلے ولي مشرب و اُستادِ شاهزادهٔ بزرگ (اي جهانگير شاه) بود و پدر و پسر هردو اين فن را بکرسي نشانيده و درگذرانيده اند- بفضايلِ علمي و کمالاتِ انساني متّصف است- گاه گاهے طبعِ روشن و ذهنِ باريک بينِ او بشعر مي پردازد و بمناسبتِ شيوهٔ خود تخلّص اختيار مي نمايد انتهي داغستاني گويد - مولانا علي احمدِ نشاني مشهور بمهرکن از فرقهٔ اوليا و زمرهٔ اصفيا بوده معيشتش از اجرتِ مهرکني مي گذشته - و پيوسته بعبادات و رياضات مشغول بوده بسيارے از طالبانِ راهِ حق از خدمتِ فيض موهبتش بمنزلِ مقصود رسيده هدايت يافته اند - روزے درحضورِ جهانگير پادشاه که صوفيّه سرگرمِ سماع و تواجد بودند مطربے اين بيت را ميخواند

* شعر *

هرقوم راست راهے دينے و قبلهٔ گاهے
من قبله راست کردم بر سمتِ کجکلاهے

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّارِ مجلس معنيِ این بیت مي‌پرسد - همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوالِ پادشاه اطّلاع یافته در عینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیکِ تخت آمده میگوید که در یکے از ایّامِ اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و تقطیع بکنارِ دریاي جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق میرفته اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاه برآمده تفرّجِ آن جماعه میفرموده اند این مصراع بر زبانِ مبارک میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبلهٔگاهے *

و درانوقت طاقیهٔ شیخ بر سرِ مبارکش کج شده بود - امیر خسروِ دهلوي که از مریدانِ شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبلهٔ راست کردم بر سمتِ کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر مي برد که طاقیهٔ خود را کج کند تا بپادشاه بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردنِ طاقیه همان بود و صیحه زدن و قالب تهي کردن همان بوده - حضّارِ مجلس بر سرش هجوم آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعے را مظنّهٔ آنکه بزرق و تزویر خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد - اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرقِ مبارکش داغ کردند و پادشاه از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعي که که مقدور بود فرمود - اثرے مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

گذاشته با هزاران ناله وآه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرين بعد الالف من الهجرة النّبويّه (۱۰۲۰) مولانا را با شيخ فيضي مباحثات و مشاعرات بسيار بوده و مكرّر كنايات بوي فرموده اند - ازانجمله درين مثنوي - و الحق ازين چند بيت كمال قدرت طبع و قماش نفس مولانا ميتوان يافت * ع *

* اين زمزمه آن مرغ شناسد كه بدامست *

انتهى - بدّاوني نيز نوشته - و از جملهٔ اشعارے كه درباب يكے از محتشمان ستمظريف ابناى جنس گفته اينست كه * شعر *

چند زني لاف كه درساحري * سامريم سامريم سامـــري
هر نفسم معجزهٔ عيسويست * شعلهٔ نور شجر موسويست
در سخنـــم نادرهٔ روزگار * اهل سخن را منم آمـــوزگار
هرنفسم برده ز جادو شكيب * هر سخنم سحر ملايك فريب
خسرو ملك همه‌دانى منم * حاكم اقليـــم معاني منـم
جوهري سلك سخندانيم * صيرفي نقد سخنـــرانيـــم
اين منم امروز درين داوري * شعلهٔ آتش بـــزبان‌آوري
دعوي ايجاد معاني مكن * شمع نهٔ چرب‌زباني مكـــن
شعله‌سرشتا ز گهرهاي پاك * لافمزن نيست چودركيسه خاك
طبع تو هرچند در هوش زد * يك سخن تازه نشد گوش‌زد
انچه توگفتي دگران گفته‌اند * دُر كه توسفتي دگران سفته‌اند
خانه كه از نظم بياراستي * آب وگلش از دگران خواستي

سقف منقش که دران خانه است * رنگ وي از خامهٔ بيگانه است
طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغي ز نهال کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * ليک ز خون جگر ديگر است
بيد که بي ميوه سري برکشيد * برگش ازان دانه مشجّر کشيد
تازگي آن نه ز باران تست * از خوي پيشاني ياران تست
چند پي نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران * کيسه مکن پُر ز زر ديگران
شربت بيگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضري آب حيات تو کو * ور شکري شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک مي بري * ميوه بجز خسته نمي آوري
سرو که بر چرخ بساييد سرش * چاشني ميوه نباشد برش
بر سخن خويش تفاخر چراست * بر من دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگويم سخن * حمل به بيد انشي من مکن
نے چو رطب سينه پُر از خسته ام * همچو صدف پُر دُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشايم زبان * لب نگشايند زبان آوران
طعنه چو ابليس بآدم مزن * حالت من درنگر و دم مزن
سامريم من که بزور فسون * لعبتي از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
اين منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم يافته جادو رواج

منکه بجادوسخنی شهره ام * هم فلك وهم مه وهم زهره ام
سامریان در گرهِ موي من * بابلیان در چهِ جادوي من
دولتِ این کار بکامِ منست * سکّهٔ این ملک بنامِ منست
از سخنم طرزِ سخن یاد گیر * عار مکن دامنِ اُستاد گیـــر
هر که بُاستاد ارادت برد * در دو جهان گنجِ سعادت برد
یک سخن ازنظمِ تونبود درست * مضحکهٔ اهلِ سخن نظمِ تست
گرچه بروي تو نگوید کسے * عیبِ تو پیشِ تو نجوید کسے
لیك بغیبِ تو ملامت‌گران * انجمـــن آراي سخن پروران
شعرِ ترا گر بمیان آورند * عیبِ تو یکیك بزبان آورند
شعرِ ترا پیشِ تو تحسین کنند * وز پسِ تو لعنت و نفرین کنند
نے تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیبِ تو بر تو نشود آشکار
وه که یکے یار نداري دریغ * مونسِ غمخوار نداري دریغ
تا بتو عیبِ تو نماید که چیست * وانچه مجیبِ تو گشاید که چیست

(۳۴) و درین وزنست تحفهٔ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از محمّد حسنِ دهلوي در نعتِ سرورِ کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بروزنِ مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * کرد خدا رحمتِ خودرا عمیم

او در تاریخِ وفاتِ یکے از دوستانِ خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سال فزون از هزار * قطبِ حرم فوت شد حضرتِ عبدالوهاب

(۳۵) و برین وزنست مثنویٔ شانئ تکلو - داغستاني گوید - مولانا شانیٔ تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولاناي مزبور در سخنوري چندان مایه نداشته لیکن بحکم سلیقه اشعار خوب دارد انتهی در آتشکده آورده که مولانا شاني اصلش از اویماق تکلو بوده و گاهے در ري و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در اشعار خود اعتقاد تمام داشته انتهی در مفتاح التّواریخ نوشته که شاني شاعر در عهد شاه عبّاس ماضي بوده و در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) هجري در ایران فوت نموده - پادشاه سخن - تاریخ فوت اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شاني مثنوے دارد بروزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ماهچهٔ رایت امّید و بیم

کام خود از بسمله اوّل بشوي * پس سخن از حمد خداوند گوي

درمناجات

اي کرمت قاضئ حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما

پیشهٔ ما تخم گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتن

عذر پذیر گنه بندهٔ * عذر پذیرم که پذیرندهٔ

تا چو نظامی کنم از آگهي * سکّهٔ ده پنجهٔ خود ده دهی

باغ دلم را ثمر معنوي * تازه کن از مایدهٔ خسروي

اي شده شایستهٔ پایندگي * از تو خدایي چو زما بندگي

در مقالهٔ اولي

حکم دوسنگ آمده ارض وسما * دانه تویي در دهن آسیـــا
تا مگر ازگردش این کوزپشت * نرم شود طینت نفس درشت

در کتاب خانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته این مثنوي هست *

(۳۶) و برین وزنست منبع الانهار ملک قمّی - والهٔ داغستاني گوید - مولانا ملک قمی ملک ملک سخنوري و شهریار کشور بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدّت چهل سال درانجا گذارنید - سلاطین دکـن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقّد بسیار بوي میفرمودند - مولانا ظهوری فرزندخوانده و داماد او بوده و تربیت از وي یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنویے خوبست لیکن بنظر راقم حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التّواریخ مسطور است - ملّا ملک قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرے بدیار دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والي احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامن دولت ابراهیم عادلشاه والي انجا گرفته از مقرّبان بساط عزّت او گردیده - و چون جوهر قابلیّت ملّا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد - شیخ فیضي وقتے که از درگاه اکبري بسفارت برهانشاه والي احمدنگر مامور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعر خاکي نهاد صافی مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند

یکے ملک قمّی و دیگر ملّاظهوری - و ناظم تبریزی میگوید که ملّا ملک قمّی در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّاظهوری یک سال بعد از وی - و ابوطالب کلیم بیست و پنج نظم کرده - انتهی بداونی گوید - او را ملک کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمّی و ظهوری در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهنی کاشی درین باب گوید * رباعی * درمدح وثنایت ای شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخزن * مپسند که بهر یک شتر زر گیرم * خون دو هزار بیت بد در گردن

مطلع منبع الانهار

بسم الله الرّحمن الرّحیم * اِهْدِنا الصِّراط المستقیم

اگر کسرهٔ دال و صاد اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرع ثانی بوزن مصراع اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ بیدار حکیم شفایی اصفهانی - داغستانی گوید اسمش شرف الدّین حسن - طبیبے حاذق امّا عجبش دشمن جان بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقے در آزار - در مجلس شاه عبّاس صفوی رتبهٔ منادمت یافته طبع خوشے داشته صاحب دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهی و هکذافی آتشکده - میرزا طاهر نصرابادی گوید - حکیم شفایی که طبعش در کمال استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۲۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخ فوتِ او گفته * ع *
بشاهِ دین شفایي داد جانرا * گویند صاحبِ خمسه است
سه مثنوي او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتّی کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغِ الٰهیست بدستِ حکیم

در نظمِ کتاب گوید

هاتفے از جانبِ گنجِ سخن * گفت که اي خونيِ طرزِ کهن
پایهٔ معني ز تو بالانشین * خاکِ سخن از تو ثریّانشین
زین همه افغان که دلت چیده است * نغمه شناسے نپسندیده است
در نظرِ جوهریانِ سخن * جوهرِ خودرا بمحک عرض کن
بلبلِ ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزارِ سخن رنگ و بو
نغمه و شیون بهم آمیخته * برده و بر طاقِ دل آویخته
هرکه باو نغمهٔ نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمانِ هنر * هریک ازان دیگر پُرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوي رقم * کاین عملِ فطرتِ جادوقلم

تا قولِ او

مژده شفایي که ز روزِ نخست * فیصلِ این کار حوالت بتست
رخصتے از طرزِ نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتوانی شکست

ازین مثنوي دو نسخه در اشیاتك سوسیتّی کلکته هست *

(۳۸) و برین وزنست زبدة‌الاشعار قاسمیِ گونابادي بقولِ خودش - در ریاض‌الشّعرا نوشته - میرزا قاسمِ گونابادي کلیمِ طورِ کلام بوده - جامعِ کمالاتِ صوري و معنویست - در ریاضي ریاضتِ تام کشیده و درین علم سرآمدِ سروران گردیده - در مجلسِ میرزا الغ‌بیگ با مولانا علیِ قوشجی مباحثات نموده است - و تتبّعِ خمسهٔ شیخ نظامي کرده است انتهی در آتشکده نوشته که قاسمی اسمش میرزا محمّد قاسم از سادات جنابد است شاعرے معروف و ببلندي موصوف - و بیشتر اوقات در مثنوي‌گویی شتافته و باتمامِ خسرو‌وشیرین و لیلی‌مجنون و شهنامه که باسمِ شاه طهماسبِ صفوي گفته توفیق یافته انتهی میرزا علاءالدّولهٔ قزویني کامي‌تخلّص که یکے از امراي اکبري و معاصرِ قاسمي بوده در نفایس‌المآثر نوشته که قاسمیِ جنابدی در خراسان و عراق بمزیدِ فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنونِ شعر عروض و معمّا سرآمدِ امثال و اکفاست - و از اقسامِ شعر بمثنوي بیشتر مي‌پردازد - الحق دران وادی داد سخنوري و بلاغت داده - و در ادای تشبیهات و خیالات بےنظیر افتاده - و فضایل و کمالات بسیار دارد - و در ریاضیّات بےبدلِ زمانِ خود است - استفادهٔ علوم در خدمتِ علّامهٔ دهر استاذ‌البشر میر غیاث‌الدّین منصورِ شیرازي نموده - در فرصتے که جامعِ این کلمات متوجّهِ دیارِ هند بود در بلدهٔ کاشان بصحبتِ ایشان رسید - این چند کلمه بر سبیلِ

عریضه به بندگانِ حضرتِ اعلي قلمی فرمودند - شرحِ منظوماتش فی‌الجمله ازان معلوم میگردد و العبارةُ هذه *

بندهٔ کمترین قاسم جنابدي بذروهٔ عرضِ ملازمانِ درگاهِ عرش‌اشتباه پادشاهِ خلایق‌پناه خلّد اللّهُ تعالی ظلالَ دولته و معدلته علی مفارق العالمین - میرساند که فلاني در گذرگاهی که متوجّهِ سفرِ هند بودند این کمینه بخدمتِ ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضِ ابیات کردند - عجالةَ الوقت خود را بوسیلهٔ صفتِ معراجِ حضرتِ نبوي مذکورِ ضمیرِ منیرِ اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالي کتابِ شاهنامهٔ ماضي که چهار هزار و و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّابِ اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلي‌مجنون که سه هزار بیت است و خسروشیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که (۱) چهار هزار و پانصد بیت است ببحرِ مخزن الاسرار - و گوي‌وچوگان که دوهزار و پانصد بیت است تمامي بخدمتِ فرستاده میشود - و الامرُ اعلی - پس ازان مجموعِ کتب و اشعارِ مذکور بدرگاهِ معلّی حضرتِ اعلي فرستادند و در مقابل بتحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از مثنویّاتِ او یکی شهنامه است دوّم لیلي‌مجنون سیوّم کارنامه که گوی‌وچوگان نیز اورا نامست

(۱) در نسخهٔ نفایس‌المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیره مرقومست که - زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار ||

چهارم شیرین‌وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة‌الاشعار - و جز سیّومین و هفتمین باقي پنج مثنوي او بیک‌جلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتیٔ کلکتّه هست *

(۳۹) و برین وزنست دولت‌بیدارِ ملاّ شیدا- درخزانهٔ‌عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتارِ زنجیرِ سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهدِ مقدّس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابعِ اکبرآباد است - ابتدای حال در سلکِ احدیانِ جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاعی کامیاب بود - و درعهدِ صاحبقرانِ ثاني شاهجهان در ذیلِ بندگانِ شاهي درآمد - آخر مستعفي شده درکشمیر گوشه‌گیر گشت - و بمواجبی از سرکارِ صاحبقران موظّف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربتِ ممات چشید- انتهی در ریاض‌الشّعرا نوشته‌که مولانا شیدا بسیار بلندطبعیت واقع شده لیکن پست‌فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامینِ دیگرانست نه‌اینکه بعنوانِ توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهرِ نصرآبادي مرقومست که شیدای هندي خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعرِ بسیارے گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته امّا از بیدماغي تمام بپارهٔ‌کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعرِ بلندے بهم میرسد- بسیار تندخو بوده کم الفت بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

ملاّ رشدي باو شباهتي داشت - پيوسته بمحض توهّمي از اقران و امثال که حاجي محمّدجان قدسي و طالب کليم است و هريك بصفات حميده يگانهٔ آفاق اند ميرنجيده انتهی در سروآزاد آورده که از منظومات اوست مثنويي مسمّی بدولت بيدار در برابر مخزن اسرار - مطلعش اينست * شعر *

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم * آمده سرچشمهٔ فيض عميم

انتهی ميرزا طاهر اين دو بيت ازان مثنوي آورده * شعر *

خامهٔ من تير شد از راستي * دور ز ننگ کجي و کاستي

تير چوبي پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سه پر

(۴۰) و برين وزنست مثنوئ بهايی - شيخ بهاءالدّين عاملي بهائي تخلّص معاصر شاه عباّس صفوي بوده - در مفتاح التّواريخ و تذکرهٔ نصرآبادي نوشته که او ولد شيخ حسين است در صغر سن بتحصيل علم مشغول گرديده - در جميع فضايل و کمالات باندك روز سرآمد افاضل اعصار گرديد - بروز سه‌شنبه دوازدهم شوّال سنهٔ ثلثين و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعش اورا بموجب وصيّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و رياض الشّعرا نوشته که اصلش از جبل عامل که از مضافات شامست و اصفهانرا وطن ساخته اشعار عربي و فارسي دارد - انتهي نان‌وحلوا - شيروشکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عبّاسي در فقه اهل تشيع ازو - و بعضي که اورا آملي بالف نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهريست از مازندران وعامل بعين در شام - شيخ مصلح الدّين سعدي شرازي رحمة الله عليه فرموده * مثنوي *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و ني
ديده شکيبد ز تماشای باغ * بے گل و نسرين بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زير سر
ور نبود دلبر همخوابه پيش * دست توان کرد در آغوش خويش
ور نبود مرکب زرّين لگام * پای تواند که رود چند گام
اين شکم بے هنر پيچ پيچ * صبر ندارد که بسازد بهيچ

بهاء الدّين عاملی در تتبّع او گفته * مثنوي *

گر نبود خنگ مطلّا لگام * زد بتوان با قدم خويش گام
ور نبود مشربه از زرّ ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود برسرخوان آن و اين * هم بتوان ساخت بنان جوين
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ريش * شانه توان کرد بانگشت خويش
جمله که بيني همه دارد عوض * وز عوضش گشته ميسّر غرض
آنچه ندارد عوض اي شهريار * عمر عزيز است غنيمت شمار

(۱۴۱) و برين وزنست حسن گلوسوز زلالي خوانساري - در مرآة الخيال مرقوم است - بلند پرواز اوج بے مثالي سرآمد وقت ملّا زلالي شاگرد ميرزا جلال اسير است - و اُستاد سخنوران

غامض تقریر - خیلے صفای شامّهٔ استعداد باید تا بوي از گلهای معاني رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان اندازِ بلندش تواند رسید - کیفیّت صهبای خیالش بر صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزي خُم خُم بادهٔ شوق پیماید - و سرجوشِ سبوي فکرتش گرمروانِ بادیهٔ طلب را بشرابِ عشق و محبّت رهبري نماید - انتهی و در هفت اقلیم نوشته زلالي خوانساري - شاعریست که آبِ سخنش خاکِ کدورتِ خاطرها فرو نشانیده و آتشِ فکرش باد را در تگاپوی غیرت افکنده - والهِ داغستاني گوید مولانا زلالي خوانساری زلالِ افکارش اکثر دُردآمیز است امّا انچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمانِ شاه عبّاسِ ماضي بوده مدّاحیِ میر محمّدباقرِ داماد بسیار نموده نوازشها ازوي یافته - چند مثنوي در سلکِ نظم کشیده است - و در ذکرِ میرنجاتِ اصفهاني گفته که - زلالي خوانساري و میرزا جلالِ اسیر را در بعضے اشعار راه بوادیِ مهملات افتاده باعتقادِ خود این روش را نزاکت‌گویي دانسته اند و حال آنکه از فرطِ توجّه دریں وادي پي غلط کرده از منزلِ مقصود دور افتاده اند - از عهدهٔ روشِ نزاکت‌بندي ملاّظهوریِ ترشیزي بقوّتِ طبع و زورِ مایه برآمده - و هرکس تتبّعِ او کند البتّه کارش بمهمل‌گویي مي‌انجامد - انتهی آذرِ اصفهاني نیز گوید که زلالی از اربابِ نظمِ خرانسار است امّا پست و بلند در اشعارش بسیار است - طبعش در

کمال سلاست - امّا بصحّت و سقم شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر اوقات صرف مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمودوایاز - آذروسمندر - شعلهٔ‌دیدار - میخانه - ذرّه‌وخورشید - حسن‌گلوسوز - سلیمان‌نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزاد بلگرامي گفته که زلالي خوانساري زلال طبعش در مثنوي طوفان میکند - و نیسان کلکش درین بحر لآلیٔ شاهوار مي افکند - انتهي هفت مثنوئ زلالي را سبعهٔ‌سیّاره و هفت‌آشوب لقب است - و او در بهمرسانیدن مصارع بسمله خیلی طبع‌آزمائیها کرده چنانکه در دیباجهٔ منثور سبعهٔ سیّاره گوید - چار مصراع بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نصّ صحیح‌است و کلام حکیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * سرو سیه‌پوش ریاض نعیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش‌وسمهٔ حسن قدیم

آغاز مثنوئ حسن گلوسوز * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تیر شهابست بدیو رجیم

این مصرع بمصرع غزالي مشهدی که گذشت اقربست - و میرزا طاهر نصرآبادي بسملهٔ حسن‌گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ارهٔ‌کش تارک دیو رجیم

بعضے این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلع دیباجهٔ نظم قدیم

سبعهٔ سیّاره که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي وغیره هست دران جز محمود وایاز از هر شش باقي ورقي چند مرقوم است چنانچه حسن گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت - داغستاني در ترجمهٔ میر نجات جایي که ذکر مهملات زلالي میکند میگوید - از حسن گلوسوز زلالي * بیت *

ای ز تو جُستن پي دیدن سراغ * هست سبکبـــاري حفظ دماغ
تا قلـــم ما رگِ گردن بـــود * طوق بر ابلیـــس نوشتـــن بود

(۱۴۲) و برین وزنست مثنویٔ باقرِ کاشي خردهٔ - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده نوشته که باقر کاشي خرد گویند برادرِ خردِ ملاّ مقصودِ کاشیست و معاصرِ شاه عبّاس - داغستاني گوید باقر خردهٔ کاشي - بنسبت مقصودِ خرده‌فروش که از شعرای مقرّرِ کاشان و برادرِ او بود باین لقب علم شده - وي صاحب اخلاقِ حمیده و عاشق‌پیشه بود از ایران بدکن آمده در بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحب فهرست میگوید که او مثنوي دارد در بیانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و وحدانیّت و رسالت که مطلعش اینست * شعر *

بســـم اللّٰهِ وَبِهِ نستعیـــن * تنزیلٌ مِّنْ رَّبِّ العَالَمِیْـــنَ

وفات باقرِ کاشي درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *

(۱۴۳) و برین وزنست مثنویٔ قدسي - محمّدطاهرِ نصرابادي گفته که حاجي محمّدجانِ مشهدي قدسي تخلّص میکرد -

و حقّا که قدسي خلقت مردم‌طينت بود - بسعادت مکّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخنِ او کمالِ شاعري ظاهراست - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت کمالِ عزّت و قربِ منزلت داشت در خدمتِ پادشاه و امرا و شعرا بحدّے که طالباي آملی که بمنصبِ ملک الشّعرائي ممتاز بود جهتِ مراعاتِ او در دربارِ پادشاهي پايينِ دستِ او مي‌ايستاد - درانولايت فوت شد - استخوانش را بمشهدِ مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاکيِ دامان ز نکويان نکوست * آينـــه را زخمِ قفا روبروست

در سروِ آزاد سنهٔ وفاتِ محمّدجانِ قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۴۴) و برين وزنست مثنويِ سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهرِ نصرآبادي گفته که سليم از طهرانست من اعمالِ ري - طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايتِ انگيز است - اگرچه شهرتے در اخذِ معنی مردم دارد امّا معاني غريبِ لطيف هم زادهٔ طبعِ خود دارد - چنين مسموع شد که بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سرزده انتهی سنهٔ وفاتِ سليم در سروآزاد (۱۰۵۷) نوشته- در کلّيّاتِ او که نسخهٔ ازان خوشخط در کتابخانهٔ اشياتک سوسيتي ميباشد چند مثنويست - بوزنِ مخزن مثنوي پنج ورقه اوّلش اينکه

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * هست عصاي رهِ طبعِ سليم

* حکايتِ دوّم *

ساده دلے از پیِ سامانِ دور * داشت خرے همچو مسيحا ضرور

در آتشکده نوشته که سليم مثنوي در مطايبه گفته اين سه بيت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرس عمر سبکتازتر * از خر طنبور خوش‌آوازتر
بانگ زراکب نشنيده است سخت * چوب ندیده است مگر بردرخت
کار نه با نيک وبد مردمش * به بود از ريش منافق دمش

(۴۵) و برين وزنست مثنوي حاذق - در سرآزاد مرقومست که حکيم حاذق بن حکيم همام گيلاني واقف فن است - و نبض‌شناس سخن - مولد حاذق فتحپور سيکريست - در عهد جهانگيري بمنصبي شايسته سرفرازي داشت - صاحبقران ثاني شاهجهان در سال اوّل جلوس خود حکيم حاذق را بسفارت نزد امام قليخان والي توران رخصت فرمود - حکيم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاه خلافت بمنصب سه هزاري و خدمت عرض مکرر بمعرض امتياز درآمد - و پايان عمر در مستقرالخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپيه از سرکار موظّف گرديد و تا سنهٔ اربع و خمسين و الف سالیانهٔ او باضافهای متعدّد بچهل هزار رسيد - حکيم در شوّال سنهٔ سبع و ستّين و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربت فنا چشيد انتهی شعر اين مثنوي در ذکر عرفي گذشت *

(۴۶) و برين وزنست ناز و نياز نجاتي گيلاني - والهٔ داغستاني گويد مولانا نجاتي گيلاني از شعرای زمان شاه عبّاس

صفوي بود - صاحب مثنوي نازونیاز است چون این مثنوي مشهور نبود و از مولانا نجاتي شعر دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعات آن مثنوي که بعنوان مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود و آن اینست * شعر *

گشت زتاثیر هوا تلخ کام * شور عرب لیلي شیرین کلام
ز آتش تب یافت عذارش گزند * خال رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق‌گونه عذارش ز تب * پُر دُرِ تبخاله شدش دُرج لب
لجّهٔ اعجاز وي آمد بجوش * معدن یاقوت شدش دُرفروش
بر طبق نقره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیار زر او بیم شك * صیرفي حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبض سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشتر آوردش استاد کار * بر سر خونریز چو مژگان یار
چون سر نشتر رگ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیك ازانجا که ز عین وداد * هست میان دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * برطرف بادیه مجنون بتب
در تب غم صبر و تسلّیش نے * آگهیي از تب لیلیش نے
ناگه از اشباه دویي گشت فرد * نشتر عشقش سر رگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوح آن قلم * صورت لیلي همه جا شد رقم

(۱۴۷) و برین وزنست مثنوي الٰهي بقول والاجناب

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابنِ حجّة الدینِ سعدآبادي - (سعدآباد قریبِ همدانست) او بوقتِ تقی اوحدي بوده و نیز یارِ محمّد جانِ قدسی - سنهٔ وفات (۱۰۶۰) یا (۱۰۶۴) - غنیِ کشمیري تاریخ او چنین یافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن* مثنوے دارد بوزنِ مخزن در مدحِ شاهجهان - اوّلش اینکه * شعر*

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * قافله‌سالارِ کلامِ حکیـــم

در تذکرهٔ سرخوش مذکور است که میر الٰهي در اواخرِ عهدِ جهانگیر از ولایتِ همدان بهند آمده شاعرِ نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نامِ الٰهي تخلّص خود کرده انتهی *

(۴۸) و برین وزنست مثنویٔ ادهم - سرخوش نوشته ابراهیم ادهم سیّدِ عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمانِ شاهجهان پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطورِ ایهام میلِ تمام داشت انتهی ملخّصا - کیفیتِ دیوانه‌مشربیِ ادهم در تذکرهٔ سرخوش و ریاض‌الشّعرا مفصّلا مرقومست - در فهرستِ کتابخانهٔ اوده نوشته که میرزا ابراهیمِ ادهم درسنهٔ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شد- مثنوے دارد بوزنِ مخزن که مطلعش اینست * شعر*

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * راهِ حدیث است بسوي قدیم

ناتمام نسخهٔ که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیٹي کلکتّه هست دران - راهِ حدوث - بنظرِ فقیر آمده - و آنچه در فهرستِ کتابخانهٔ اوده نامِ این مثنوي رفیق‌السّالکین نوشته سهو است - و در آسمانِ

سيّم حالِ رفيق السّالكين او مي آيد *

(۴۹) وبرين وزنست مثنويئ غافل - محمّدطاهرِ نصرابادي گفته كه غافلا محمّدتقي نام داشت گويا(۱) از طالقانست در معني سنجي ترازوي انصاف در كف داشت درد سخنش بحدّے بود كه از استماعِ معني لطيف حالتے اورا دست ميداد حقّا كه در سلسلهٔ موزونان بسوز و دردِ او كم ديديم هيچگاه بے سوز و محبّتے نبود - در زمانِ شاه عبّاسِ ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنوي بسكه جهان تيرگي اندود شد * آب در آيينه گل آلود شد تخم درين خاك ميفشان دلير * دانه بدهقان كشد از خوشه تير

(۵۰) وبرين وزنست مثنويئ فدايي در تذكرهٔ نصرابادي مرقومست كه محمودبيگ فدايي تخلّص ازايلِ تكلو(۲) وساكنِ طهرانست مدّتے قبل ازين از قيدِ علايق نجات يافته در لباسِ فقر درآمده - خويشان و اقربا كه عداوت طبيعيِ ايشانست درلباسِ مهرباني آن بيچاره را ازجامهٔ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده درخدمت اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي * بسكه شده خاك پسنديده اش * قالبِ خشتي شده هرديده اش در سرش از حسرتِ گل شور بود * هر دو لبش چون دو لبِ گور بود آينه اش گشت چوخشتِ لحد * ديده درو صورتِ هر نيك و بد

(۵۱) وبرين وزنست مثنويئ مولانا غياث سبزواري -

(۱) گويا بجاي گويند درين تذكره بسيار مستعمل است ‖ (۲) در نسخه تكلتو ‖

درياض الشّعرا آورده که مولانا غياث سبزواري فاضل و طبيب بوده تتبّع مخزن الاسرار کرده است انتهى *

(۵۲) و برين وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري - در آتشکده آمده که هاشمي از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز کرده در مدينهٔ مطهّره بجنّت خراميده - گويند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته امّا بنظر نرسيده انتهي *

(۵۳) و برين وزنست مثنوي صفا - ميرزا طاهر نصرآبادي گويد - مولانا محمّدباقر نايبني در حداثت سن از جميع علوم بهره برده و زنگ تعلّقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بياني نيست - در اوايل جواني يکسال قبل ازين فوت شد و دل فقير را قرين هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلّص داشت شعرش اينست

بسم الله الرّحمن الرّحيم * هست عصاى ره اميد و بيم
اين چه عصائيست که در دست ما * آيد ازو کار دل و چشم و پا
اي همه معدوم و تواصل وجود * وي همه محتاج و تويي عين جود
چون قلمت مدّ زمان مي کشيد * نقطهٔ خورشيد و مه آمد پديد
در ره توجنبش پنج و چهار * گرم عنان ز ابلق ليل و نهار

(۵۴) و برين وزنست مثنوي ملاّ صبحي در تذکرهٔ طاهر نصرآبادي نوشته که بيرم بيگ صبحي تخلّص توي سرکانيست و از کدخدايان معتبر آن ولايتست و در کمال مردمي و آدميّت بود -

دليلش آنکه گوهر صدف فضيلت و آدميّت آخوند کمالا ست -
مدتّي در اصفهان از شاگردان خلف علّامی آقا حسين بود - توفيق
زيارت کعبه يافته - الحال مسموع شد که ازمجلسيان عاليجاه حسين
عليخان حاکم کرمانشاهانست - مجملا ملّا صبحي خوش طبعيت
بوده و لطيف سخن شعرش اينست * مثنوي *

ای که چو ني از نفسے زندهٔ * اينهمه آوازه چه افکندهٔ
تا نفسے ميکشي اي سست پي * جاي توخاليست چوآواز ني

(۵۵) و برين وزنست مثنوئ ملّا شريف طاهرنصرآبادي
گفته که ملّا محمّدشريف از قريهٔ درنوسفادران من اعمال
اصفهانست از اقربا و شاگردان ملّا عبدالحي ست - مثنويے
در بحر مخزن الاسرار گفته چند بيت ازو نوشته شد * شعر *

کرد زراندود جراهرنشان * طوق مه و منطقهٔ کهکشان
شيشهٔ دل را مي خونابه داد * بيرق اسلام بسبّابه داد
کوه بدل بست که رازيست اين * شعله بجان ريخت که نازيست اين
بار غمش دردل و در ديده اشک * کوه در انبانه و دريا بمشک

(۵۶) و برين وزنست مثنوئ فايز - نصرآبادي نوشته که
ميرزاعلاءالدّين محمّد ازجانب والده صبّيه زادهٔ شاه عبّاس ماضی
و از جانب پدر خلف ميرزارفيع صدر ممالک خاصه که از اعاظم
سادات شهرستان من اعمال اصفهانست - ميرزاصايب تخلّص فايز
بايشان دادند - در ترتيب نظم نهايت قابليّت داشت - مثنويے

گفته و این چند بیت ازانست * شعر *

ریخته از ششپرِ هیبت شکوه * مورچهٔ زلزله در مغزِ کوه
عزمِ جهانگیریش ار دم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند
سکّه بنامِ تو زند آسمان * بر زرِ خورشید که گردد روان
دوشِ یلانرا سپرِ پرشکوه * مهرِ درخشان زبرِ پشتِ کوه

(۵۷) و برین وزنست مثنوی طاهرِ وحید میر غلام علی آزاد بلگرامی در سروآزاد نوشته که میرزا محمّدطاهر وحیدِ قزوینی یگانهٔ عصر بود- و در فنونِ علوم و نظم و نثر گرو از همعصران می‌برد- الحق در ایجادِ مضامینِ تازه و ابداعِ مدّعا مثل بی‌نظیر افتاده و آنقدر دوشیزگانِ معانی که از صلبِ طبیعتش زاده دیگر حرف‌آفرینانرا کدست بهم داده- ابتدای حال بتحریرِ دفترے از دفاترِ توجیه‌نویسی شاه عبّاسِ ثانیِ صفوی که در سنهٔ اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲) بر تختِ فرمانروائی برآمد مامور بود - رفته رفته بمجلس‌نویسیِ شاه که عبارت از وقایع‌نگاریِ کل باشد سربلند گردید - و در عهدِ شاه سلیمان که در سنهٔ سبع و سبعین و الف (۱۰۷۷) بر مسندِ دارائی نشست نیز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمالِ تقرّب اختصاص داشت - آخرالامر بوالا پایهٔ وزارت متصاعد گشت - و در آغازِ عهدِ سلطان حسین میرزا که در سنهٔ خمس و مایه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود موردِ عتاب گردید - تا آنکه از کدورتِ هستی وارست و رخت سفر ازین عبرتکده بعالمِ دیگر

بست - چند مثنوي دارد - یکے مقابل مخزن اسرار مطلعش اینست

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نهالے ز ریاض قدیم

در صفت تیغ * شعر *

بسکه بود تیزي تیغش رسا * لفظ توان کرد ز معني جدا

(۵۸) و برین وزنست مثنوئ والهيئ قمّي در ریاض الشّعرا نوشته میر والهي قمّي از اُستادان فصیح زبان و شعراي شیرین بیانست اشعار نمکین و افکار رنگین دارد - موسیقي را خوب ورزیده بود دران فن تصانیف درست کرده - در سنهٔ (۱۱۰۶) در عرصهٔ حیات بوده انتهی و نیز در آتشکده ذکر او آمده - در یکتا بیاض کتابخانهٔ اشیاتك سوسیتّی کلکتّه دو مثنوي او دیده شد - یکے بوزن مخزن این اشعار ازانجاست

بلبل خوش نغمهٔ بستان جود * دفتر گلزار سخاوت گشود

گفت که جمعے ز دیار یمن * بار ببستند بعزم ختن

جمله ز شهر از پي سود آمدند * بر در دروازه فرود آمدند

عارضشان مطلع انوار بود * قلب همه مخزن اسرار بود

مهر چو شب رو بعدم باز کرد * قافله هم عزم ره آغاز کرد

رفت بهر سوي دران دشت تار * مردم آن قافله پیچان چو مار

مشعلے از دور بران کاروان * مهر صفت در دل شب شد عیان

بر اثر روشنیش تافتند * راه بسر منزل جان یافتند

مرقدے آمد بنظر آشکار * بام و درش لعل و زبرجد نگار

زنده دلے بود درین کاروان * مرد جهاندیدهٔ شیرین زبان

رفت بآن مرقدِ والامقام * داده بآداب کریمان سلام
گفت که این مقبرهٔ خوش باصفاست * راستي این جاي کدام اولیاست (۱)
عارفے از دور دران انجمن * گفت بآن طوطیِ شکّرشکن
مرقدِ سلطانِ سخا حاتمست * پای چراغِ همهٔ عالمست

(۵۹) و برین وزنست مثنویِ والهِ هروي - نامِ او درویش حسین تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بیا نوشته و گفته که او در عهدِ سلطان حسین مرزا بایقرا بوده - انتهی چند مثنوي دارد صاحبِ بهارِ عجم از مثنویِ مخزنِ او این شعر که در حمدِ باري تعالی واقعست آورده * بیت *

خنده‌طرازِ لبِ گلهاي باغ * دیده‌گشاي دلِ عاشق ز داغ

(۶۰) و برین وزنست مثنویِ سنجرکاشي - در ریاض‌الشّعرا و آتشکده نامِ او میر محمّدهاشم خلفِ میر حیدرِ معمّائي کاشی نوشته - غلام‌علي آزادِ بلگرامی در سروآزاد آورده که سخنش هموار است و گهرش آبدار - دیوانش بنظرِ امعان درآمد غزل و قصیده و مثنوي یك رتبه دارد - در سلكِ ملازمانِ اکبر پادشاه انتظام داشت - در اواخرِ عهدِ اکبري جانبِ بیجاپور حرکت کرد و در ظلِّ عنایتِ ابراهیم عادلشاه قرار گرفت - در ایّامِ اقامتِ بیجاپور فرمانِ طلبِ شاه عباسِ ماضي باخلعتِ فاخره بنامِ او صدور یافت - امّا پیش از وصولِ فرمانِ منشورِ اجل نامزدِ او گردید و این صورت

---

(۱) بجاي واحد چنانچه نظام‌الدین اولیا - و عبیدالله احرار ॥

در سنه احدي و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاه سخن چتر سنجري

تاریخ است - مورّخ دو عدد زاید را بحسن تعمیه افکند تمّ کلامه - در بهارعجم این شعر ازو مرقوم‌است * بیت *

شمع چو در جلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(۶۱) و برین وزنست مثنوي میرزا فصیحي هروي - در مرآة‌العالم نوشته که میرزا فصیحي هروي انصاري در زمان شاه عبّاس ماضی خطاب ملک الشّعرائي داشت و شاه انجم‌سپاه در احترام و اعزاز آن فصیح نکته‌طراز بغایت میکوشید انتهي - میرزا جلال اسیر که از شاگردان اوست میگوید * بیت *

آنانکه‌مست‌فیض‌بهاراند چون‌اسیر * ته جرعهٔ زجام‌فصیحی کشیده‌اند

دیوان وي که در کتابخانهٔ اشیاتك سوسیتي کلکته است دران دو مثنوي ازو دیده شد یکے بوزن مخزن که درستایش سیّد محمّدامین گفته آغاز آن * بیت *

بدر شرف مهر صفاهان سپهر * نسخهٔ نقش قدم ماه و مهر

بوسه بهاي کف پایش جهان * غاشیه‌بردوش درش آسمان

یکه‌نشین صف دین مبین * قبلهٔ اسلام محمّد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوار میرباقرداماد اشراق تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که میرمحمّد باقرداماد اشراق قدوهٔ فضلاي عالیمقدار و زبدهٔ حکماي روزگار بوده ویرا ثالث

المعلّمین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلای نامدار و حکمای والامقدار - از فرط شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا جناب میر ثمرهٔ شجرهٔ و جودِ مسعودِ میر شمس‌الدّین الشّهیر بداماد است یعنی داماد مجتهد شیخ علی عبدالعال است - جناب میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان مشغول تحصیل علوم شد - در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس ریاضات عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد شاه صفی باتفّاق بزیارت عتبات عالیات رفته در نجف اشرف لباس عاریت را انداخته در جوار آن امام‌البشر آسود - ملّا عبدالله امانی تاریخ فوت آن قدوة‌الفضلا را چنین یافته * ع *

عروس علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۶)

حضرت میر در انشای شعر طبعی بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص میفرماید انتهی - در بهارعجم این دو شعر ازان مثنوی آورده - در توحید گوید * بیت *

دُرّ شرف در صدف دل نهاد * دور افق بر کمر گل نهاد
سرمه دهِ چشم عدم از وجود * نورده جبههٔ چرخ از سجود

(۶۳) و برین وزنست مثنوی میرزا جلال اسیر شهرستانی اصفهانی - در سرو آزاد نوشته که میرزا جلال اسیر ابن میرزا مومن شاعر ادابند است و موجد اندازهای دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ فصیح هرویست امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد و مکرّر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جایے میگوید * شعر *

باوجود آنکه استادم فصیحی بوده است مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

میرزا از اجلّهٔ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاهرت شاه عبّاس ماضي ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر خوگر شد که در عین جواني بر بستر ناتوانی افتاد و در سنه تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبار هستی بباد فنا داد انتهی - والهٔ داغستانی گوید که چون اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بود و دران حال شعر میگفت عرایس بعضے ابیاتش از لباس معنی عور مانده امّا اشعار خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیات او که در کتابخانهٔ فقیر است چند موجز مثنوي بنظر آمده یکے بورن مخزن اوّلش اینکه * بیت *

خسرو دریادل غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلدانتباه

(۶۴) و برین وزنست مثنوئ میریحیئ کاشي - داغستانی گوید که میر یحیی بعضے ویرا کاشی و بعضے قمّی دانسته اند انتهی - میرزا طاهر نصرابادي قاضی یحییٔ کاشي و میر یحیی قمی دو شخص نوشته - صاحب بهارعجم بیشتر یحیی کاشي و بعضے جا میریحیی شیرازي ثبت نموده - و آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره چنین تحقیق کرده که میریحیي کاشی شیرازيّ الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنویے که در ذمّ اکولي گفته میگوید * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلک ثناگستران پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهانابان با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهانابان از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهانابان سنه اربع و ستّین و الف (۱۰۶۴) طومار عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخ وفات اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفی نماند که همزهٔ که بعد الف می آید مورّخان فرس بخلاف عرب اکثر او را بجای الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد - و در تاریخ میر یحیی مورّخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوح مزارش نوشته اند * شعر *

ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس

بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهارعجم این چند شعر ازو منقولست در صفت باغ * بیت *

بلبل خوشخوان چو آهنگ زد * بر دل مستان چمن چنگ زد

شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بفنجان طلا قهوه ریز

درصفت تاريکيِ شب * بيت *

يکقلم از تيرگیِ شب جهان * پر ز سياهی شده چون حبر دان

در صفت زنِ حيّاله * بيت *

دهر ز مکـرش دلِ پرنالهٔ * هر سرِ مويش دله محتالهٔ

در بيانِ مسافرے گفته * بيت *

داشت دران بلده يکے خانه‌خواه * بر درش افکنـــد ز خود گردِ راه

(۶۵) و برين وزنست مثنوي اشرف مازندراني - در سروآزاد آورده که ملّا محمّد سعيدِ اشرف پسرِ ملّا صالحِ مازندرانيست و صبيّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقيِ مجلسي - فاضلِ صاحب‌جودت بود و شاعرِ والا قدرت - طبعِ چالاکش معانیِ تازه بهم ميرساند و عجايب گلها در دامنِ سامعه می‌افشاند - در آغازِ جلوسِ خلدمکاني بهند رسيد و بملازمتِ سلطانی استسعاد يافت و بتعليمِ زيب‌النّسابيگم خلفِ پادشاه مقرّر گرديد مدّتے باين عنوان بسر برد - آخر حبّ‌الوطن مستولی گشت و قصيدهٔ درمدحِ زيب‌النّسا بيگم مشتمل بر درخواستِ رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث و ثمانين و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّتِ ديگر قايدِ روزگار زمامِ او را جانبِ هند کشيد و در عظيم‌آباد با شاهزاده عظيم‌الّشان بسر می‌برد - شاهزاده خيلے طرفِ مراعاتِ او نگاه ميداشت و بنابر کبرِ سن در مجلسِ خود حکمِ نشستن کرده بود - ملّا در پايانِ عمر ارادهٔ بيت‌الله کرد و خواست که از راهِ بنگاله در جهاز نشسته عازمِ منزلِ مقصود

شود در شهر مونگیر از توابع پٹنه سزاوُلِ اجل در رسید و اورا بعالمِ دیگر رسانید - قبرِ ملّا در انجا مشهور است - اولادِ او در بنگاله می‌باشند - دیوانِ ملّا محمّد سعید اشرف بمطالعه در آمد انواعِ شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف بقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت * گشته یلی زن همه بربانگ نی * همچو زنان یله از بهر می

(۶۶) و برین وزنست مثنوی خفاف - حالِ او معلوم نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا بکی از عجب گرازیدنت * در نظرِ خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنوي ابوشعیب - حالِ او نیز معلوم نشده - غالبا این غیرِ ابوشعیبِ هروي باشد که معاصرِ رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشردهٔ خونِ دل از چشمِ او * ریخته پالاونِ مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنست مثنوي صادق - در ریاض‌الشّعرا نوشته که آقا صادقِ تفرشي از شاگردانِ حکیم ربّاني مولانا محمّدصادقِ اردستانیست بسیار بشعور و لطافتِ طبعست و در شعر صاحب مذاقِ خوشیست - باشعارِ مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها گفته بیشتر بطورِ مثنويِ شیخ بهایي - و اقسامِ دیگر شعر کمتر میگوید - شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهي - آذرِ اصفهاني در ذکرِ معاصرینِ خودش نوشته که محمّد صادق

سيّدے والانژاد و عالمے پاك‌اعتقاد قطع نظر از كمالات در مراتب نظم و نثر كمال مهارت داشته *ع* از كوزه همان برون تراود كه دروست * و گاهے اشعار عاشقانه بصفحهٔ خاطر مي‌نگاشت و بگفتن مثنوي بيشتر مايل بوده و باسم تخلّص ميكرده و غزل و رباعي نيز ميگفته - صحبتش مكرّر اتّفاق افتاده و كمال شفقت ازو ديده- اين چند بيت از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ اين نُه سپهـــر * نه بفروزندهٔ اين ماه و مهـــر
كار بدنيا و بعقبـام نيست * غير خدا هيچ تمنّام نيست
گرچه زبون فلـــك قوسيم * من نه ابوالقاسم فردوسيم
شاعري و شعر نه كار منست * شعرفروشي نه شعار منست
اين دوسه‌بيتے كه تقاضاى حال * پرده بر افكنده ز روي مقال
شعر نه شعراى يمانيست اين * ثانيِ تركيب مثانيست اين
بارقهٔ طور تجلّيست اين * شعشعهٔ ناقهٔ ليليست اين

(۶۹) و برين وزنست مثنوي لايق - غلام‌علي آزاد بلگرامي در سروآزاد بذكر ميرعبدالجليل بلگرامي آورده كه ميرمحمّدمراد متخلّص بلايق جونپوري كه درعنفوان جواني بشوق ملاقات ميرزا صايب پيماده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمت ميرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پيشگاه خلدمكان مدّتے بسوانح نگاري دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامهٔ مرحوم (يعني ميرعبدالجليل) بسيار مرتبط بود و باشارهٔ ايشان خمسه درسلك نظم كشيد - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظرِ راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابلِ مخزنِ اسرار تصریح بتکلیفِ علّامهٔ مرحوم میکند و زبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقمِ این نامهٔ معنی‌سواد * محوِ سخن بندهٔ محمّدمراد
بود شبی انجمن‌آرای فکر * داشت سرے گرم زسودای فکر
یافته از قیدِ تعلّق خلاص * خامه‌بکف منتظرِ فیضِ خاص
از درم القصّه درآمد درون * اهلِ سخن را بسخن رهنمون
نشّهٔ سرجوشِ خمستانِ هوش * ازپیِ تحقیقِ سخن چشم‌وگوش
صورت‌ازو گشته بمعنی‌دلیل * سیّدِ علّامه عبدالجلیل
کرد بموزونیِ طبعِ سلیم * طالبِ خویشم چو کلامِ کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهتِ گل با مشام
می‌برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشّهٔ می با دماغ
دید که فکرِ سخنم پیشه‌است * دل گروِ صورت‌اندیشه است
گفت سخن ساده و پُرکار به * تاب‌کشِ سبحهٔ و زنّار به
بس بود از بهرِ سخنور کرا ؟ * معنیِ بیگانه لفظ آشنا
گفتنِ او فکرِ مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه‌گر * خیلِ معانی ز پیِ یکدگر
خامه بتحریر گرو ساختم * نقشِ دلاویز بپرداختم
از مددِ باطنیِ گنجوی * طرزِ سخن یافت زفکرم نوی

(۷۰) و برین وزنست مطمح الانظارِ حزین - احوالِ او

در ریاض الشّعرا و خزانهٔ عامره و تذکرة المعاصرین که خودش نوشته مفصّلا مرقوم است - خلاصه اینکه شیخ محمّدعلی حزین اصفهانی که بعلوم عقلی موصوف - و در سخنوری و شاعری معروفست سلسلهٔ نسبش بهجده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفیّ الدّین اردبیلی که جدّ سلاطین صفویّه است منتهی میشود - تولّد شیخ در ماه ربیع الآخر سنهٔ یکهزار و یکصد و سه (۱۱۰۳) در اصفهان واقع شده - و او شاگرد محمّد مسیح نسایی و او شاگرد آقاحسین خوانساریست در ابتدای حال پا در سیاحت ایران دیار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد - و از فضلای دهر اکتساب علوم نمود - و با شعرای معاصرین صحبت داشت - و در سنهٔ یکهزار و یکصد وچهل وسه (۱۱۴۳) سفر حجاز اختیار کرد - و هنگام معاودت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد - دران بلده از آشوب زمانه که بسبب نادرشاه بوده توقّف نتوانست کرد بالضروره خودرا بساحل عمّان رسانید و ازانجا به بنادر فارس آمد - و ازانجا آبخورش بکرمان کشید - و بعد چندے وارد هندوستان گشته - واله داغستانی گوید که تا حالت التحریر در شاهجهانابان تشریف دارد - پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبّت و مراعات نسبت بوی مرعی میدارند لیکن ازانجا که مروّت جبلّی و انصاف ذاتی حضرت شیخست عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود نموده - هرچند اورا ازین ادای زشت منع کردم

فایدهٔ نبخشید - و تا حال درکار است - لابد پاسِ نمکِ پادشاه و حقّ صحبتِ امرا و آشنایان بےگناه گریبانگیر شده - ترکِ آشنایی و ملاقاتِ آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم - آفرین بخُلقِ کریم و کرمِ عمیم این بزرگان که با کمالِ قدرت در صددِ انتقام برنیامده بیشتر از پیشتر در رعایتِ احوالش خود را معاف نمیدارند - اینمعنی زیاده موجبِ خجلتِ عقلای ایران که درین دیار ببلای غربت گرفتار اند میشود * شعر *

هرکه پا کج میگذارد ما دلِ خود میخوریم
شیشهٔ ناموسِ عالم در بغل داریم ما

القصّه بعضے از غیورانِ این مملکت کمرِ انتقام بسته تیغِ هجا بروی کشیده در نظرِ اربابِ خرد خفیفش کرد - از جمله سراج‌الدّین علی خانِ آرزو که از شعرای این شهر است و در فضیلت و سخنوری گوی از میدانِ همگنان میرباید اشعارِ غلط بسیار از دیوانِ شیخ برآورده رسالهٔ مسمّی به تنبیه‌الغافلین نوشته و ابیاتِ مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده انتهی آزادِ بلگرامی هم که از همصحبتانِ اوست گفته که عمدة‌الملک امیرخان متخلّص بانجام سیورغالے سیرحاصل برای شیخ از فردوس آرامگاه محمّدشاه گرفته داد - و بآن مادّهٔ توکّل فارغبال آسوده حال در دهلی میگذرانید - قضا را شیخ اهلِ‌هند را هجو کرد ازانجمله است این بیت * بیت *

نسناس سیرتیست تمنّای مردمی

از دیولاخ هند که انسان نداشته است

شعراي شاهجهانآباد بشور آمده متصدّي جواب شدند - شیخ اقامت دهلي بے لطف دیده باکبرآباد قدمرنجه کرد و ازانجا بارادهٔ بنگاله ببنارس پس بعظیم‌آباد پٹنه شتافت - و فسخ عزیمت بنگاله نموده ببنارس عود کرده آن شهر را دلنهاد توطّن ساخت - الحال درانجا عافیت‌خانهٔ ترتیب داده چشم بر راه داعي حق است انتهي - در مفتاح‌التواریخ نوشته که در بنارس قبرے از براي خود ساخته انتظار اجل موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت که اینقدر دیر چراست انتهي تاآنکه درسنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهي منزل فنا گردید - و درهمان قبر مدفون گشته - شخصے این تاریخ بتعمیه گفته * بیت *

تهی گشت هیهات روي زمین * ز شیخ محمّدعليّ حزین

درمجموعهٔ مثنویّات شیخ که در کتابخانهٔ دهلي و اشیاتک سوسیتي کلکتّه بنظر فقیر رسیده از هریکے ورقے چند بیش نیست چنانچه ازین نسخه همین دیباجه دو ورق است درحمد و نعت - ظاهرا بعضے صورت اتمام نیافته باشد - شعر اوّل مطمع‌الانظار * بیت *

اي دل افسرده خروشت کجاست * خامشي از زمزمه جوشت کجاست

(۷۱) و برین وزنست مثنوي حکیم قاآني - او ابوالفضایل میرزا حبیب‌اللّه شیرازی متخلّص بقاآني خلف میرزا ابوالحسن گلشن تخلّص - حکیم قاآني که در پسینان اعجوبهٔ روزگار است و بعد

از علی حزین شاعرے باین جلالت شان از ایران برنخاسته بناي وسیع‌الفضاي هنر را بارکان اربعهٔ زبانهاي چارگانه فارسي و عربي و ترکي‌وفرانسیسي استوار نموده و بهریکے از زبانهاي دیگرهم بجاے رسیده که اگر بتغیر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسي‌است یا پاریسي عربیست یا ترکي- و ازانجا که او بنیان بیانرا بروضعے خوش و روش تازه نهاده از پیشگاه ابوالنّصر فتحعلي شاه مجتهدالشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقاني ثاني بوده پادشاه جمجاه ماضي محمّدشاه غازي اورا حسّان‌العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آناًفاناً نسبت باو مي‌افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فاني نمود وعالمے را حزین و حسرت‌آگین فرمود - اینست نبذے از احوال حکیم که در اوّل کلّیّات او (که در بمبي در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصّلا مرقومست - موجز مثنوے دربیان قصّهٔ صحبت بانوے و سرا و برهٔ او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوي شه قبلهٔ اهل حرم * گلبن رضوان گل باغ ارم
مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتري مهر او
راهزن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

در آخر گوید * شعر *

اي دل از معنيِ هر قصّهٔ * کوش که بارے ببري حصّهٔ
قصدم ازین قصّه نبُد یکسره * صحبت بانوی و سرا و بره

بانو روحست و سرا روزگار * برّه همان سيرت ناسازگار
جا چو کند سيرت بد در بدن * روح گريزد بضرورت ز تن
کوش که از سيرت بد وارهي * تا بسراي ابدي پا نهي
هرکه بجان سيرت بد ترک کرد * صحبت نيکان جهان درک کرد

(۷۲) و برين وزنست مثنوئ درد و داغ غالب - نام او اسدالله خان - تخلّص غالب - او خودش گفته * بيت *

غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسدالله و هم اسدالله

عرف ميرزا نوشه - اکبرآبادي المولد دهلوي المسکن - شاگرد ميرزا عبدالصمد اصفهاني که پيشتر هرمزد نام داشته - قوّت طبع وقدرت سخنگذاري نظما ونثرا مراو را مسلّمست بلکه بيشتر نثر او دلرباتر - ليکن حال سخندانيء او سيّما کيفيّت قاطع برهان او که پستر درفش کاوياني خطابش کرده و همچنين جوهر تيغ تيز او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤيّد برهان و شمشير تيزتر بر تماشائيان سخن حاليست - در لارنس گزيت ميرته مطبوعهٔ ۲۷ فبروری سنهٔ ۱۸۶۷ ع نوشته عمر او تخمينا هشتاد و دو سال بوده است - مولوي عبدالحکيم جوش تخلّص مدرّس اسکول ميرته تاريخ وفات او که در سنهٔ * ع * يکهزار و دوصد وهشتاد وپنج * واقع شده چنين يافته

* ع * * مرد هيهات ميرزا نوشاه *

امّا شمس الملک مظفّر الدّين حيدرخان بهادر مظفر جنگ فرمايد * شعر * سال ميلاد اوست لفظ - غريب * سال فوتش - بمرد غالب آه *

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوي (که پنج ورقی بیش نیست و در کلّیّات او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بی ثمرے برزگري پیشه داشت * در دلِ صحراي جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر * خوک شد آه واقع شده در مؤیّدِ برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرّره *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنويۀ رنگ‌وبوي او - که همین چار ورقست - اوّلش اینکه * بیت *

بود جوان‌دولتے از خسروان * غارهکشِ عارضِ هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنويۀ یك ورقۀ او - که در تهنیتِ عیدالفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیبای راز * از اثرِ ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنويۀ یك‌ورقه او - که در تهنیتِ عید بولیعهد فتح‌ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرۀ لاجورد * کرده ام از حکمِ ازل آبخورد

قافیه بلهجۀ قدما - الفاظ و تراکیبِ متقدّمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند مینویسد قبیح بود یا فصیح - در پایانِ این مثنوي گفته * بیت *

گرچه به از نظمِ نظامیست این * مدح مخوان خطِّ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنويۀ تاجِ سخن از وحیدالعصر مخدومي والا جناب مولوي محمّد عبدالرؤف متخلّص بوحید

دام افاضته که امروز درین شهر بزم سخنوري ازو منوّر است - و درنثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیاتست در موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتے چند از اوایل آن اینست

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تاجِ سخن راست چو درّیتیم
تاجِ سخن چیست ثنای خداي * کوست بجا نے بگه و نے بجاي
جان بتن آماي حکیم و کریم * بے تن و جان پاي رؤف و رحیم
آنکه بود معنيِ لفظِ قدم * آنکه برآورد وجود از عدم
آنکه بود واجبِ یکتا بذات * مظهرِ او آینهٔ ممکنات
واحدِ مطلق احدِ بے نشان * قادرِ برحق صمدِ مهربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک آفرین
اوست که این بزمِ جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان آفرید
از پئ این بزمگهِ پُرسرور * کرد مه و مهر قنادیلِ نور
کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه جنبانِ نسیم و صبا

وهم او فرماید بر عنوانِ رسالهٔ تحفة الحاج

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دلِ اهلِ نعیم

(۷۷) و برین وزنست مثنويئ مشرق الانوار - مولوي عبدالرحیم گورکهپوري تمنّا تخلص عرفِ عام دهري صاحبِ فرهنگي دبستان که بعد از تحصیلِ علومِ رسمیّه و فنونِ حکمیّه نزیلِ کلکته شده درسنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهارتے داشته - بزبانِ انگریزي کتابے نظم در پند و اندر ز محتوي بر شصت و چار

حکایتست که بنام گیز فیبل شهرت دارد حکایت اوّلینش را تمثّا بفارسي بوزن مخزن نظم کرده و شاگرد رشید او والاجناب مولوي عبیدالله عبیدي تخلّص که از بزرگ شاعران میدني پور و مدرّس مدرسهٔ محسنیّه مي باشد در پیء اتمام آن گشته - و نام او مشرق الانوار کرده - سه بیت اوّلش از کلام عبیدي * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * هست علاج از پیء قلب سقیم
درد دلت را نبود اي لبیب * بهترے از اسم الٰهي طبیب
نام خدا طرفه پزشکیست هان * وه چه پزشکے که مسیحاي جان

بیتے چند از حکایت اوّل من کلام تمنّا

طرفه حدیثیست شنو پیش ازین * بود شبان سره صحرانشین
خاطرش آسوده ز سود و زیان * پاک گهر پاک دم و پاک جان
دیده ور آگاه دل و تیز هوش * وز بد و نیک همه عالم خموش
پاس گله شام و سحر داشتے * شب بگله چرخ نظر داشتے
آمدن و رفتن لیل و نهار * کرده بدُش پُرخرد و هوشیار
گردش گردندهٔ صیف و شتا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثر بوقلمون زمن * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) و برین وزنست مثنوي چارهٔ بیمار از ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم تخلّص که یکے از تلامذهٔ فقیر و از نومشقان این شهر است - و طبیعتے و سلیقهٔ نیکو دارد - بیمار بوده که طبعش این مثنوي را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حرف نخست است ز نظم حکیم

در حمد خداوند یگانه

حمد خداوند تعالی کنم * مرتبهٔ نظم دو بالا کنم
حمد خدا تازه بهار سخن * حمد خدا حسن نگار سخن
حمد خدا مخزن اسرار ذکر * حمد خدا مطلع انوار فکر
حمد خدا نوگل گلزار جان * حمد خدا زمزمهٔ انس و جان

در تعریف سخن و سخنوران

گنج معانی بسخن آورم * معنی نو لفظ کهن آورم
چیست سخن مظهر اسرار قدس * چیست سخن سایهٔ دیوار قدس

تا قول او

بود نظامی بسریر سخن * پادشه طرز جدید و کهن
ملک سخن ملک نظامی بود * شحنگی از خسرو و جامی بود

وله ایضا

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خال رخ آرای عروس قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گیسوی مشکین نگار قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * زلف گرهگیر عروس قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهر یکدانهٔ درج قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نغمهٔ مرغان ریاض نعیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست ز گلزار الٰهی شمیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مخزن اسرار خدای کریم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * درغم و اندوه و مصیبت ندیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * غنچهٔ سربستهٔ رازِ حکیم

ذکرِ چند مصرع‌گویان بسمله

میرزا علاء الدّوله قزویني کامي تخلّص که یکے از شعراي اکبري بوده در اوایل نفایس المآثر که تذکرهٔ علایي نیز گویند نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ انوارِ کلامِ قدیم
زینتِ دیباجهٔ امّ الکتاب * زیب‌دهٔ نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌گشای درِ گنجِ سخن * راهنماي سخن اندر دهن

سرِدیوانِ عبدالاحد وحدت تخلّص نبیرهٔ حضرتِ سیّد احمد مجدّدِ الفِ ثانيِ رح * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وسمهٔ ابروي عروسِ قدیم

لااعلم - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ اکلیلِ عروسِ قدیم

لا ادري - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مصرعِ برجستهٔ نظمِ قدیم

استاذي خدابیاموز خواجه اسداللّٰه کوکب یکے از بزرگ شاعرانِ جهانگیرنگر

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست کلید درِ فیضِ کریم

والاجناب مولوي ذوالفقارعلیٔ معني مرشدآبادي که ناظمِ مناظمِ سخن و بزرگ مدرّسِ مدرسهٔ عالیه انگلوپرشن میباشد *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خال و خطِ شاهدِ نظمِ قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مدّ تفاصیلِ حسابِ قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حاصلِ هر چارِ کتابِ قدیم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * فیه شفاءٌ لّفوادٍ سقیم
بسمله با دوست عصای کلیم * بسملِ این تیغ عدوی لئیم
شدّ و مدِ خطبهٔ شاهیست این * طغرئ منشورِ الٰهیست این
طرّهٔ طغرارشِ فصل الخطاب * هم خطِ پیشانیِ اُمّ الکتاب
جلوهٔ انوارِ جمال آمده * خود شجرِ طورِ جلال آمده
نقشِ مرادِ دلِ معنی‌گرای * هیکلِ طفلِ خردِ رهنمای
نامه کزین نام نشانی نیافت * جسمِ سیاهیست که جانی نیافت

برادرِ عزیزم سیّد محمود آزاد که پیشتر شیدا تخلّص داشت و امروز در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگی و فیض پذیری و بهروزی از ناصیهٔ کلامش برتابد * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * زینتِ عنوانِ کتابِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * لوحِ طلسمِ سرِ گنجِ حکیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * آیتِ الطافِ خدای کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * رهبرِ گنجینهٔ فیضِ عمیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * پرده‌گشای رخِ حسنِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * نو گلِ گلزارِ ریاضِ نعیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست دلیلِ رهِ گنجِ کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخِ افروزِ جمالِ قدیم

مولوی معراج‌الدّین واصف تخلّص از تلامذهٔ فقیر

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مفتاحُ البابِ لکنزِ الحکیم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرّحیم * هست نمک برسرخوان کریم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * دُرِّ گرانمایهٔ بحرِ قدیم

مولوي محمّد اشرف خان متخلّص باشرف از شاگردان فقیر

بسم اللّٰه الرحمٰن الرّحیم * غازهٔ رخسار عروس قدیم
بسم اللّٰه الرحمٰن الرّحیم * هست نسیمے ز ریاض نعیم

حسان الهند میر غلام علي آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره بترجمهٔ عرفي شیرازي گوید که فقیر هم مصراعے برای بسم اللّٰه بهم رسانیده‌ام که * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تیغ سیه‌تاب رسول کریم

امّا شیخ نظامي علیه الرّحمه در آغاز مخزن اسرار قصب السّبق از مصرع گویان بسم اللّٰه ربوده انتهی کلامه *

به گزیني و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحب فرهنگي دبستان نیز خامهٔ تحقیق کرده که - اوّل کسے که سفینهٔ مثنوي درین بحر شیرین دلاویز روان ساخت - و بآب و هوای دل افروزش طبائع سیاحتگران آن دریابار را بنواخت - شاید نظامي بود که نخستین نامه از پنج گنج خود مخزن اسرار را دران منظوم کرد - پاکي و تذک اندامي الفاظ و بلندي و نازکي معانی این نامه پس آیندگا را چنان محو جمال و کمال خود گردانید که مدّتها سودای بهم رسانیدن جواب شایستهٔ آن پختند - شاید آن خسرو از همه بهگزینست و خیلے شیرین انتهی - آرے

مخزن الاسرار بقول جمهور خود معجزه ایست در اشعار - امّا در جوابها اوّل مطلع الانوار خسرو بعد ازان تحفة الاحرار جامي پس مظهر الآثار هاشمي کرماني - در نفائس المآثر گفته که - الحق تحفة الاحرار را کسے به از هاشمي کرماني تتبّع ننموده تمّ کلامه - و در موجزات خلد برین وحشي کرماني *

In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft Asmán* is the last work of Aghá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahrí. It contains a valuable history of the Persian Masnawí. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft Asmán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first Asmán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

Aghá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. Blochmann.

Calcutta, Madrasah,
1*st December*, 1873.

BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí Ágha Ahmad 'Alí was the son of Ágha Shujá'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *táríkhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 475 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáṭi'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamsher i Teztar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp., 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamsher i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographists. In 1866, he wrote the *Risálah i Taránah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 28).

For the Asiatic Society of Bengal, Ágha Ahmad 'Alí edited the Masnawí entitled Wís o Rámín, the Sikandarnámah i Bahrí (or Iqbálnámah i Sikandarí) by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'Álamgírí, and the first two fasciculi of Abul Fazl's Akbarnámah.

GIRDHARI L. TIKKU

THE HAFT ÁSMÁN

OR

HISTORY OF THE MASNAWÍ

OF THE

PERSIANS.

BY

THE LATE MAULAWÍ ÁGHÁ AHMAD 'ALÍ,

PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

WITH A BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR,

BY H. BLOCHMANN, M. A.

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS.

1873.

GIRDHARI L. TIKKU

UNIVERSITY OF
ILLINOIS LIBRARY
AT URBANA-CHAMPAIGN
ASIAN

THE

HAFT

HISTORY WÍ

Being an Intr ri.

THE I